آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۱۰۵۷ ق تألیف

نام کتاب: الکلمات المکنونة - الاولی

مؤلف متن: فیض کاشانی محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب: ادبیات زبان .... عدد اوراق ....

طول .... عرض .... شماره عمومی: ۱۱۲۴۰/۱

وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات ....

والجلال بالدلیل   وحسبنا الله   ونعم الوکیل

کلمه

یجمع بها بین امتناع الرؤیة والمعرفة وبین امکانهما

ساطع انوار جمالش خوش رخساره • طرب انگیز نظرکاره • تا کی از رخانه بین
ره صحرا تا کی از کعبه یار در خماره • در جهان شاه نرد ما فارغ • در فرح جرعه دما
شیاره • زین سپس دست ما و دامن دوست • بعد ازین گوش ما و حلقه یاره • اگر چه
کروبیان ملأ اعلا در مقام لو دنوت متوقفند و مقرب حضرت علیا بقصور ما عرفناک حق
معرفتک معترف و کریمه لا تدرکه الابصار هر چند را شامل دنفی ان الله احتجب عن العقول
احتجب عن الابصار رانند هر چند وعقل اما مردان شیر بیشه دلالت دم از لم اعبد
ربا لم اره میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میدارند
با بکه حقیقت را نشسته جز او ازو آگاه نه چرا که او محیط است بهمه چیز بر محاط
بچیزی خود نشده و آن را چیزی در احاطه ان صورت نبندد فانه لا یحیطون به علما
ط عنقا شکار کس نشود دام باز گیر • کانجا همیشه باد بدست است دام را •
فرع عنک کذا اصل فیه التوائح مصر در بیخودی کشد فرود شد هزار • کز میدان
تخته بر کنار • اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی بودی دارد
و در هر مرأتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله ولو انکم ادلیتم بحبل
الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی همه راهست لکن خواص آگاه میشوند

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منه المبدأ واليه المعاد ٭ وعرف بجمعه بين الاضداد ٭ هو الاول
والآخر والظاهر والباطن ٭ والصلوة على محمد واهل بيته الاخيار ائمة الهادين لكل
سالك وقاطن اما بعد فيقول الفقير الى الله الهادي في كل موطن محمد بن المرتضى
المدعو بمحسن كحل الله عين بصيرته بنور المعرفة : هذه طائفة من الكلمات المكنونة التي كنت
انفقتها في كتاب معارفه ذخائر وزبدة اصول اصول الكتب مستشهدا فاكثرها الفلقين كتاب
والعترة المصطفين اذ دقائقها لكن نفعها اتم وفائدتها اتم اذ كان منهما
اقرب الى الافهام وادنى الى عقول نحو الانام وكما لا يمنعوا ان تفيض كل الفيض
كما حوائها تماركه في كتب اهل وجهل الكن سمعتها بالّلالى من احكمه وحقت
لديه خلص من الشبهة والشكوك وحصل له من لطائف الحكوك وجمع لدين لا ونكلف عن الدار
والله دونعقت عنده الآراء مع كثرة تشعبها المتباعدة وتهافت لديه الاهوا
مع شدة اختلافها بسبب اذ ربما يكشف عن وجه الحق في المذهب والآراء عن جهة
الطلاب فيها حقيقة بالكل بارة ويكذب به حزر خانها الى حجر ونقال وتعلى كفقه
البيخ والجهل الا ان ذلك كانت لعقد البصرة واولى الحيل وهذه لعقد البصيرة والجبل

والجمل والتاويل وحسبنا الله ونعم الوكيل

كلمة

يجمع بها بين امتناع الرؤية والمعرفة وبين امكانها

ای طالب العاشقان خوش رخساره ٭ طرب از نکوهش نیز نکاره ٭ تا کی از نقابه
ره صحرا تا کی از کعبه ها درخماره ٭ در جهان شاهد ما فارغ ٭ در قدح جرعه ما
هشیاره ٭ زین پس دست ما و دامن دوست ٭ بعد از این گوش ما و حلقه یاره ٭ اگرچه
گروهی از علما اعلام در مقام ابو دوست متوقفند و مقرب حضرت علیا بعضی ما عرفناک
حق معرفتک گویند لا تدرکه الابصار هر چند را تامل دنفی ان الله احتجب عن العقول
كما احتجب عن الابصار را نشنید هر چند و عقلها اما مردان بیشه دلالت دم از لم اعبد
ربا لم اره میزنند و قدم در جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میدارند
یا بکه حقیقت راه رفتند چرا از ادراکات هر جا که او محیطاست بهمه چیز بر حجاب
بچیزی خود نشد و ادراک چیزی که حجاب صورت نشد فاذا لا یحجبه علما
ط عنقا شکار کس نشود دام باز گیر ٭ کانجا همیشه با دید بدست دام را ٭
فرع عنک یا اصل فیه التوانح مصر در این دو ره کثرت دو شد هزاره گر بیدا آمد
تخت بر کنار ٭ اما باعتبار تجلی در مظاهر اسما و صفات در هر موجودی بروی دارد
و در هر مرآتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله ولو انکم ادلیتم بحبل
الى الارض السفلى لهبط على الله و این تجلی همه را هست لکن خوض و مشاهده آن کم و بیش

ولقد اسکونه ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله او معه شعر دلی کز معرفت نور و
صفا دید ؛ بهر چیزی که دید اول خدا دید ؛ و عوام بیند آنکه چه می بینند الا انهم فی
مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط مصرع گفتم تمام وصلت جو آهم رسید
روز دل گشاده نیک بکر نباید رسید نظم مصرع ؛ ردست نه دیگران من همت آ
دین عجب تر که من از دور دیدمش ؛ حلیم ما که از کشاکش کلات ؛ در کنار من و مست
مهر رم ؛ وقال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده من غیر ان
رأوه وأراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم تجلی لعباده بآثار ظهوره ذاته فی مرآة کل شیء
بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان یروه بهذا التجلی رؤیة عیان لعدم تحققهم الا
من حیث مظهریتها وانها عین ذاته الظاهرة فیها واراهم نفسه بآثار ظهورها لهم فی
آیات الآفاق والانفس من حیث انها شواهد له ظاهرة ودلائل علیه باهرة واوه رویة
علم دعوتهم من غیر ان یتجلی لهم من غیر ان یظهر ذاته فیها عیانا لکن یعرفون انها مظاهره
ومرآة لذاته وانه الظاهر فیها ؛ وقال سید الشهداء صلوات الله علیه فی جده و امه
واخیه وعلیه وبنیه فی دعاء عرفة کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک
ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی
دلیل یدل علیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد
لم تجعل له من حبک نصیبا وقال ایضا تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء وقال
تعرفت الیّ فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء و در

وروی الشیخ المحدث محمد بن علی بن بابویه القمی ره باسناده عن ابی بصیر قال قلت
لابی عبد الله علیه السلام اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیمة
قال نعم وقد رأوه قبل یوم القیمة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم
قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم
القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت له جعلت فداک
افاحدث بهذا عنک فقال لا فانک اذا حدثت به فانکره منکر جاهل بمعنی ما
تقول ثم قدر ان هذا تشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین
تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون وباسناده الی الکاظم علیه السلام لیس بینه وبین
خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور
نظم ؛ از ذره نقش تو تا نقش تو دیده ؛ در ره دارین نقش زنگار یکی کار
بیت ؛ قال صاحب الفتوحات ان العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی هو الظاهر ما غاب قط
والناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب فیقولون العالم ظاهر والحق تعالی غیب فهم بهذا
الاعتبار فی مقتضی هذا الشرک کلهم مثل السوفسطائیة تعالی الله بعض عبیده عن هذا الداء
عین ؛ با این که دیده ما متعلوم گفتم ؛ که یار ان دیگر را ابر هستند ؛ با هر ذره که از مع
بصحرا شو صورت آفتاب بیند اما نداند که چه می بیند نظم ؛ چندین هزار ذره سرگشته را
سید هد ؛ در ذره آفتاب و غافل از آن که آفتاب ؛ و قرنها جمع شده و گفته
چند گاهست که احقاب ابر شنویم و میگوییم حیات ما بآب است و هرگز آب ندیده ایم

بمن شنیده بودند که در ملان دریا ماهی هست دانا و آبها دیده بمن اوردیم تا آب را

با نماید چون با دریسیه پرسیده که شما جز غیر آب من نماید تا من آب را

بنمایم هو بالات ما نشسته که اید دست تو گوکوهر زنیم زینتی کو را

طلبا الها دل طلب جام جم از ما میکرده و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز

صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا

با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

کلمه ۲

تجمع بین المنع من التفکر فیه سبحانه و بین الحث علی المعرفة

قال الله تصور حقیقت او در بشر و یحذرکم الله نفسه من انه لا طلح الکنه تفکروا

فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله فانکم لم تقدروا قدره مصنف ربا لعالم

خموشی کنیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمیگنجد و عنان وصول حضرت را

بمقام و الی الله المصیر بر شتاب در طلو کانه خوانقهن بما شاء من کان یرجو لقاء الله

فان اجل الله لآت هو اهل عرفان است که تا یا ان صدق بر سد بزبان دو ان

کند خدا اند؛ و تنگ نیست که حضور شیء غیر تصور آن شیء است مصنف من نه دانم

چه درچه فنی بهتر دانم که در چه فنی؛ دور از آن به تعبید از ابلغ الکلام

الله فاسکوا ربیت که هر دو زندگانی را توب من عرف نفسه فقد عرف ربه

تو غیبت که نه از آن حکم لیس کمثله شیء حیرت افزود و اینرا نشان داده و هو السمیع البصیر دلالت

دلالت نمود آنرا منزه لیس لمکانه بحویه جز آنکه و این اشاره اینما تولوا

فثم وجه الله کار ما نیست که آنرا بیابیم کلما میزتموه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم

محروم باشد و اینرا با رجا نشاید چنان نیست که بوخت از ما باز از نه فاللذان

و دست را از ما دور کرده باشد و اینرا در شبانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن

دست در کردن او لک بیا ده ز من که با بعد و نحن اقرب الیکم من حبل الورید

بیکانه کار الحکمة و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا سر باز زد و نشانه باز را

بشارت داد و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرا از ازل کو و در خون آن

آید علیکم بدین الخالص و در شان ایشان آن من العلم کهیئة المکنون

لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال امیر المؤمنین علیه السلام اندمجت علی

مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة

و قال علیه السلام مشیرا الی صدره ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال

سید العابدین علیه السلام انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل

فیفتننا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا

یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل

رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا و قد علیهم لو علم ابوذر

ما فی قلب سلمان لقتله

کلمهٔ ۳ جمع بین ظهوره سبحانه و خفائه

هستی او بینند آنرا از همه سببها اولیتر زیرا که او بخود پیداست و پیدائی با پرتو پیداست

الله نور السموات والارض همه شاید هستی عدم محض است و پیدا او درک همه

هستی است هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرک نمود

و اگر چه از ادراک آن در غافل باشی و از غایت ظهور مخفی مانده است همه عالم نمود

اوست پیدا ؛ کجا او گم شود از عالم هویدا ؛ ز پنهان آنکه او خورشید تابان ؛ بنور شمع

جوید در بیابان ؛ ادراک بصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت نبیند با آنکه شعاع

از غایت ظهور در آنحالت عرضه معاینه با طائفه ادراک آن میکنند نورکه واسطه

ادراک شعاع بود بدین سبب ادراک نگرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ؛

قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفاء الشيء بسبب ظهوره فان الاشياء انما تستبان باضدادها

وما عم وجوده حتى انه لا ضد له عسر ادراكه فلو اختلفت الاشياء فدل بعضها على الله تعالى

دون بعض ادركت التفرقة على قرب ولما اشتركت في الدلالة على نسق واحد اشكل الامر

ومثاله النور الشمس المشرق على الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث في الارض

ويزول عند غيبة الشمس فلو كانت دائمة الاشراق لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة

في الاجسام الا الوانها وهي السواد والبياض وغيرها فانا لا نشاهد في الاسود الا السواد

وفي الابيض الا البياض واما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس واظلمت المواضع

ادركت التفرقة بين الحالين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة

فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا

الا بعسر شديد وذلك لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غير مختلفة في الظلام والنور هذا

مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به يدرك سائر المحسوسات فما هو ظاهر في نفسه وهو مظهر لغيره كيف

يتصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان ضده فالله تعالى هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء

كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير لانهدت السماوات والارض وبطل الملك والملكوت ولادرك

التفرقة بين الشيئين في الدلالة ولكن دلالته عامة في الاشياء على نسق واحد ووجوده دائم في الاحوال

يستحيل خلافه فلا جرم اورثت شدة الظهور خفاء ؛ مخ: ای تو نهفته در ظهور خویشتن ؛ در حجاب

نهان نور خویشتن ؛ ونعم ما قيل لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمه

لا يعرف القمرا ؛ لكن بطنت بما اظهرت محتجبا ؛ وكيف يعرف من بالعرف يستترا ؛

فی: حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ؛ نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی قال

امير المؤمنين عليه السلام لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وفي بعضها

ما ظهر لشيء الا وهو احتجب به وما احتجب لشيء الا وهو ظهر فيه وفي آخر شاید که غیر او را

حجاب آید چه حجاب بجز نور ذاته داورا صدیث شن جهان جمله فروغ نور حق دان ؛

حق اندر وی ز پیدائی است پنهان ؛ چو در آفتاب نور آن رو ؛ بود از بعد آن جسم دگر

جورش ظهور جمله شاید بعد از آن ؛ ولی حق را نه جز و نه ندیت ؛ چه بود ذات حق را

ضد و همتا ؛ ندانم چگونه دانی او را ؛ اگر خورشید بر کمال نور شعاع او یکسو بود

لو سته ندانستی کسی کین پرتو اوست ؛ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ؛ چو نور حق

ندارد نقل و تحویل ؛ نیاید اندر او تغییر و تبدیل ؛ تو پنداری جهان خود هست دائم ؛

این خوش نبود ... [illegible]

کلمه

فیها اشارة الی الصفات والاسماء وانها عین الذات باعتبار وغیرها باعتبار

چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست لیکن چون شهود صفات
بر جهت نشان تا به ادراک او بوجهی متعدده میشوند وجوب بگو هر وجوب جهات
که نشان ذات در فهم آن قاصرست وصفات حق عین ذات اند بحسب حقیقت و هویت
و غیر ذات اند بحسب مفهوم و هم چنین صفات با یکدیگر و مرجع این سخن نفی این صفات
از حق با حصول نتایج و ثمرات آنها است آنها و اشاره امیرالمؤمنین علیه السلام بقوله
کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی لفظ آخر کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصفه
فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
و نیز اگر صفات بحسب حقیقت و هویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم آید بغیر در کمال و غیر
براو فتبطل کون الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید روی الصدوق ره فی کتاب التوحید
باسناده الصحیح عن هشام بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقال لی اتنعت الله قلت
نعم قال هات فقلت هو السمیع العلیم قال هذه صفة یشترک فیها المخلوقون قلت فکیف
تنعته قال هو نور لا ظلمة فیه و حیوة لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه فخرجت
من عنده و انا اعلم الناس بالتوحید و باسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا ع
خلق الله الاشیاء بالقدرة ام بغیر القدرة قال لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا

قلت خلق الاشیاء بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره وجعلتها آلة
له بها خلق الاشیاء وهذا شرک واذا قلت خلق الاشیاء بقدرة فانما تصفه انه جعلها
باقتدار علیها و قدرة ولکن لیس هو بضعیف ولا عاجز ولا محتاج الی غیره وعن ابی عبد الله علیه السلام
یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع انه واحد احدی المعنی لیس بمعان کثیرة
قال بعض اهل العلم وجوده کله علم کله حیوة کله لان شیئا منه علم و شیئا آخر قدرة یلزم
الترکیب فی ذاته ولان شیئا منه علم و شیئا آخر فیه قدرة یلزم التکثر فی صفاته الحقیقیة
عباراتنا شتی وحسنک واحد ❊ وکل الی ذاک الجمال یشیر ❊ هر نفس بوجدان خویش در
می یابد که نفس را صفتی هست که خود متکلم است بآن و خود سامع است و خود عالم باینکه
با خود گوید و خود شنود و دیگری را درین میانه از گوینده و شنونده و علم نصیبی نیست عین واحده
و ذات یکی بصور مختلفه بر آید و بوجوه کثیره ظاهر شد از شنوائی و گویائی و دانائی
و از دریچه هر صورتی حکمی و اثری صادر شده و از کثرت وجوه و اختلاف احکام در
وحدت حقیقت او قادح نیست   ذاتی که نگنجد بخیال من و تو ❊ شد فهم صفات او
کمال من و تو ❊ ای دل چه سخنها گو کنهش گویم ❊ ترسم که بود زیر و بال من و تو ❊
و اسم ذات است باعتبار صفتی معین و تجلی خاص مثلا الرحمن ذات است با تجلی رحمت و القهار ذات
با القهر سئل ابوالحسن الرضا علیه السلام عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف پس اسم نیز عین
مسمی است در حقیقت و هویت و غیر است باعتبار مفهوم و اسما لفظیه اسما اسما اند

کلمه فیها اشارة الی الکمالات الوجودیة و مراتبها

موجودات مع کثرتها منحصر در پنج است و آنرا حضرات خمس خوانند و این پنج حضرت عبارت
از ظهور حق است در آن بذات یا صفت و صفت لازم ذات است اول حضرت ذات که
در آن ظهور حق است بذات خود و خود او را غیب مطلق گویند که از این هیچکس حکایت نتوان
کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نگنجد و عبارت چون نشان و اشارت محال دارد بیت آنکه چون
در اشارت ناید ؛ دم مزن چون در عبارت ناید ؛ نه اشارت می‌پذیرد نه نشان ؛
نه کسی زو علم دارد نی عیان ؛ قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما وحده من کیفه و
لا حقیقته اصاب من مثله ولا ایاه عنی من شبهه ولا صمده من اشار الیه
وتوهمه رباعی گفتم همه ملک حسن سرمایه تست ؛ خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ؛ از ما تو هر آنچه دیده پایه تست ؛
دوم حضرت اسما که در آن ظهور حق است بالوهیت والیه یشیر فی ادعیتهم علیهم السلام
قولهم وبالاسم الذی خلقت به کذا وبالاسم الذی خلقت به کذا سیم حضرت
افعال یعنی عالم ارواح که در آن ظهور حق است بربوبیت والیه یشیر قولهم علیهم السلام
رب کذا ورب کذا چهارم حضرت مثال و خیال که آن عبارت از ظهور حق است بصور مختلفه
داله بر حقایق و معانی والیه یشیر قولهم علیهم السلام ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله
منوجه پنجم حضرت حس و مشاهده که عبارت از ظهور حق است بصور کونیه حسیه
کما از آن پس حضرت اعلی غیب مطلق است و حضرت اسفل شهادت مطلق و تو از این حضرت که
که از اول و اسفل حضرات است بطریق قهقری باز گرد و ببین که هر چه در عالم محسوسات است

مثال و صورتی است مر آنچه را که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورت و مثال
و نشانه‌ایست از شئون حضرت ربوبیت و هر چه در حضرت ربوبیت است صورت و
اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی است از ذات متعالیه را که بالذات
ظهور و بروز می‌کند در کونی از اکوان پس عارف بداند که هر چه در عالم حس ظاهر گردد
صورت معرفت غیبی و وجهی از وجوه حق باشد که ظاهر و بارز شده بیت هستی تو
پیرایه هست دگر است ؛ مستی ز جام می الست دگر است ؛ زنهار مشو غره
که در دستی داری ؛ کین رشته تو بدستی دست دگر است ؛ کلما فی الکون وهم او
خیال ؛ او عکوس فی مرایا او ظلال ؛ لاح فی ظلل السوی شمس الهدی ؛
لکن حیران فی تیه الضلال ؛ فما فی الوجود الا عین واحدة هی عین الوجود المطلق
وحقیقته وهو الوجود المشهور لا غیر ولکن هذه الحقیقة الواحدة والعین الاحدیة لها
مراتب ظهور لا تتناهی من ابداء التعین والتشخص وکلیات هذه المراتب منحصرة فی خمس اثنان
منها منسوبتان الی الحق سبحانه وثلث منسوبة الی الکون والانسان الحقیقی الکامل جامع للجمیع وهو
معنی الوجود کما یأتی بیانه و پوشیده نماند که هر چند شرایط بیش شود بعد آن موجود
از حضرت حق سبحانه بیش می‌گردد و ابعد موجودات از این حیثیت جهت نشانه لوجهه
زیرا که در نوع اجزاست از مولود اجزائیست از مولود ثلث پس بجهت اجتماع و اتحاد در وی ارکان
همه موجودات بیشتر باشد و جهت ابعد از رجوع بوحدت افزون تر الا حق سبحانه و تعالی
در حقیقت انسانی استعداد در وی آن جهت نهاده است بخلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان

بتعقل زو ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوسند دستشان کوتاه زان
برترند و ذلك لتطور الانسان في اطوار الوجود كلها كانها ودايع عنده ط آسمان
بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ؛

كلمة فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود ومعارجه وبها يجمع بين تقدم الارواح على الاجساد وكونها حادثة بحدوثها

الوجود تنزل من سماء الاطلاق الى ارض التقييد مترتبا فيتدرج في التعين والتميز من
الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي الى ما لا اخس منه في الامكان والاضعف فتنقطع
عنده سلسلة النزولية ثم يأخذ في العروج كذلك متدرجا فلا يزال يترقى من الارذل الى
الافضل الى ان ينتهي الى ما لا افضل منه في هذه السلسلة الصعودية فيكون هو بازاء ما
منه في النزول كما اشير اليه قوله سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه
وكلما كان الى مبدئه سبحانه اقرب فهو الى الجمع والوحدة والبقاء اقرب ومن الاختلاف و
التركيب والانقضاء ابعد ففي المرتبة الاولى لا يفتقر في تقوم ذاته ولا في شيء من صفاته وافعاله
الى شيء سوى ربه القيوم جل اسمه ويسمى اهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم بالعقول و
الارواح والملائكة المقربين وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في قوامه الى ما دونه ولكنه
يفتقر في فعاله وصفاته الى ما دونه من المواد ويسمى اهلها على تفاوت اقدارها بالنفوس و
البرازخ والملائكة المدبرين وفي المرتبة الثالثة تفتقر فيهما الى ما دونه ويسمى بالصور و
الطبايع وفي المرتبة الرابعة ليس له حيثية سوى الامكان والقوة والقابلية في ذاته

ذاته متحصلة الا قبول الاشياء ويسمى بالمادة والهيولى والهباء وهي نهاية تدبير الامر وبداية
مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق الله الماء ثم يأخذ في العود فاول ما يحصل فيه مركب
من مادة وصورة ويسمى بالجسم ثم تختص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا اغتذاء
ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى اعلى مما قبلها فيصير بها ذا حس وحركة
ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصصه بصورة اعلى وافضل فيصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان وللانسان مراتب
كثيرة الى ان يصير عقلا ذا عقل مستفاد فيتم دائرة الوجود وينتهي سلسلة الجود
فالوجود ابتدأت حقيقته عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة حادثة متحركة كانها
دائرة على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا ذا عقل فبدأ الوجود بالعقل
وانتهى الى العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده وفي الحقيقة منه المبدأ واليه
العود ط این جهان عمارت که بی خط و پرگار ؛ روزی خوش منم دیگر کنم ؛
والشرف والكمال بالدنو من الحق تعالى والقرب اليه وكلما تقدم كان ادون واخس في العود
وكلما تأخر كان اعلى مكانا والى الله وشرفا ولهذا ورد انزال الكتب وارسال المقربين تنزل
الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر وفي العود يوم القيمة وفي العروج
تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعنهما عبر في الاخبار
بالاقبال والادبار روى في الكافي باسناده عن الصادق عليه السلام قال ان الله خلق العقل
وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر
فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي

قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه ثم ذكر عليه السلام جنود العقل من الخمسة وجنود الجهل من الخمسة والجهل يشير ونظهر العقل موجوده بالروح من غير صنع وادباره تابع لادبار العقل و اقباله سحاً وانما لم يقبل لانه لا ادبار نفع بعد مرتبة الكمال المقصود في حقه ولهذا اكبر ومما ذكرنا تبين سر تقدم الارواح على الاجساد مع انها حادثة كما ورد بها وسر قوله صلى الله عليه وآله نحن الآخرون السابقون وقوله انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا شعر دو سر خط حلقه هستی ؛ بحقیقت بهم تو پیوستی ؛ ما تا که تو نمونه پرکاریم ؛ سر که چه دو که [illegible] یکی داریم ؛ چون نقطه نهاده ایم در دایره پار ؛ تا آخر کار سر بهم باز آریم ؛

کلمة فيها اشارة الى ان المقتضى لظهور الحق في الخلق انما هو الاسماء الالهية

حضرت حق سبحانه وتعالى بذات خود مستغنی است از عالم وعالمیان اما اسماء او مقتضی ظهورند مقتضی است که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و هر یک که ذات تعالی شانه در آن مظهر بنظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمی اند از اسماء حق سبحانه وتعالى و ظهور آن براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که در خارج راحم و مرحوم باشند رحمانیت ظاهر گردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما را برین قیاس باید کرد پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات مرتبه طلب اسماء حق است و همه اسما در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسما او

و به محیط است و او نیز متقاضی کل کون که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بماسوا و آن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن اسرار الهی و مکمن فیوضات متناهیست بل مخزن کل حق و مفتاح جمیع خزائن جود است شعر چه مهر بود که بر سرشت در گل من ؛ چه گنج بود که بنهاد یار در دل من ؛ بدست خویش چهل صبح با عنایت ازل ؛ بخود گرفت گلی تا تا نکشت در دل من ؛ و سیاق الکلام فیه

کلمة فيها اشارة الى لمية الايجاد وانه امر شهودي

جمیل از جمال خود از آن بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مراتب تعینات و مجالی تشخصات بحسب اسماء و صفات تجلی کرد و حسن خود را در آینه‌ها مختلف دید و در هر آینه بصورتی مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد وما الوجه الا واحد غیر انه ؛ اذا انت عددت المرايا تعددا ؛ شعر صد هزار آینه دارد شاهد یک روی من ؛ روبروی آینه کارد جمال را پیدا نمود (?) ؛ و چون تعین اسم عبارت از ظهور آن بواسطه صورتیست که در مرتبه سابق است جنید که چون شنید کان الله ولم یکن معه شیء شنید گفت الان کما کان وهمانا که این ضمیمه در حدیث مندرج است که کان الله در روایت قبل کان الله علیما حکیما بادت ظ اکثر اهل اشارت که اشارت دانند ؛ نکته هاست بس محرم اسرار کجاست ؛ و از اینجا فرموده (?)

كلّ شيء هالك إلّا وجهه ولم يقل سيهلك لأنّه هالك أزلاً وأبداً لا يتصوّر إلّا
كذلك وذكر ضمير وجهه راجع بشيء است مراد از وجه هر شيء حقيقت او خواهد بود كه
عبارت از هستی مطلق اوست فالعالم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى إذا
جاءه لم يجده شيئاً ووجد الله عنده روى في كتاب التوحيد عن أمير
المؤمنين عليه السلام أنّه سئل عن وجه الربّ تعالى فدعا بنار وحطب فلمّا اشتعلت قال أين
وجه هذه النار قال السائل هي وجه من جميع حدودها قال هذه النار مدبّرة مصنوعة لا يعرف
وجهها وخالقها لا يشبهها ولله المشرق والمغرب فأينما تولّوا فثمّ وجه الله
لا يخفى على ربّنا خافية وفيه وفي الكافي بهما عن الصادق عليه السلام أنّه قال رجل عنده
الله أكبر فقال عليه السلام الله أكبر من أيّ شيء فقال من كلّ شيء فقال عليه السلام حدّدته فقال الرجل كيف أقول
قال قل الله أكبر من أن يوصف وفي رواية أخرى أنّه عليه السلام قال وكان ثمّ شيء فيكون
أكبر منه فقيل فما هو قال الله أكبر من أن يوصف

كلمة ۹ بها يجمع بين وحدة الموجودات وكثرتها

روح تو حال نيست در هيچ عضوی از اعضای تو با آنكه هيچ عضوی از آن خالی نيست
و مقدر نيست بتقدير اعضا و متعدد نيست بتعدد آن و آن اوست كه مدرك است
و محرك و متفكر و مدبر و اعضا مظهر و كوشا دينه او و قوام و حقيقت اعضا و هم
نسبت هويت حق سبحانه با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای تو حقيقت همه
يكی است و حال نيست در هيچ يك با آنكه خالی نيست از هيچ يك كما قال أمير المؤمنين
أمير المؤمنين عليه السلام لم يحلل في الأشياء فيقال هو فيها كائن ولم ينأ عنها فيقال هو
منها بائن و متقدر نيست بتقدر آنها و متعدد نيست بتعدد آنها و اوست في
الحقيقة مدرك و محرك و متفكر و مدبر در همه و اوست قوام و حقيقت و نور همه كما قال
الله تعالى في يسمع وبي يبصر من عرف نفسه فقد عرف ربّه : هم
از و دان كه جان سجود كند ؛ ابراهيم ز آفتاب جود كند ؛ ابو يزيد گفت سی
سال است كه مناجات با حق سبحانه ميگويم و خلق چنان پندارند كه با ايشان ميگويم وقال صاحب الفتوحات
كما أنّ صورتك تخبر عن روحك كذا صورة العالم تسبّح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
وذلك لأنّ العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبّر له فهو الإنسان الكبير وجواهر أهل الله
كاشف علماء له گويند همچنانكه آگاه شو كه در جهان مردم آلات اجساد ظاهرش
با ارواح باطنش تعلق دراك بدست چنانكه نفس چون مصباحی بود ميان
زجاجه ارواح و ارواح چون زجاجه در مشكوة و اجساد چون مشكوة آگاه توان
شد كه ارواح و نفوس و اجساد به شبه هويت را علت عظمه و هويت چون جان
بود اشيا را و همه نور زنده و درخشان باشند بیت تو جان جهانی است و
جهان جمله بدن ؛ املاك لطائف و حواس آن تن ؛ افلاك و عناصر و مواليد اعضا ؛
توحيد همين است و دگرها همه فن

كلمة ۱۰ بها يجمع
بين وحدة مبادي الصفات والأفعال وكثرتها وبها يبطل الجبر والتفويض

ط بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ؛ که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم ؛ در پس آینه
طوطی صفتم داشته‌اند ؛ آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم ؛ من اگر خارم اگر گل چمن
آرایی هست ؛ که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم ؛ همچنانکه ذات موجودات مع تفاوتها
فی الدرجات و خلافها فی الشرف جهت وحدتی هست که الحقیقة واحدة الهیت که
جامع جمیع درجات است مع غایة بساطة واحدیته همچنین صفات و افعال همه را جهت وحدتی
هست که بآن بحق منسوب است فان السمع والبصر وغیرهما من الصفات فی ای موصوف کان هو الله سبحانه
حقیقة ولذلک هو السمیع البصیر لا غیره لیس السمیع یعنی سمع کل سمیع والبصیر
یعنی بصر کل بصیر و هو الحی لا اله الا هو ای یعنی کل حیوة مو خلق را چو
آب دان صاف و زلال ؛ و اندر آن تابان صفات ذوالجلال ؛ پادشاهان مظهر
شاهی حق ؛ عارفان مرآت آگاهی حق ؛ خوبرویان آینه خوبی او ؛ عشق ایشان
عکس مطلوبی او ؛ قرنها بر قرنها رفت ای همام ؛ وین معانی برقرار و بر دوام ؛
آب مبدل شد درین جو چند بار ؛ عکس ماه و عکس اختر برقرار ؛ وکذلک الکلام
فانها منسوبة الی الموجودات من ذلک الوجه لم تزل تنسب الی الحق بعینه فکما ان وجود زید
بعینه امر متحقق فی الواقع و مع ذلک شأن من شؤون الحق سبحانه ولمعة من لمعات وجهه
کذلک هو فاعل لما یصدر عنه بالحقیقة لا بالمجاز و مع ذلک ففعله احد افاعیل الحق تعالی
بلا شوب قصور و تشبیه ثم عن ذلک کما قال عز وجل وما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی فافهم مرامه و تامل ایها الحبر فالعمل ثابت لک بما ترکت ایاه

ایاه وقیامه بک وسکن ما شک ایها القدری فان الفعل منسوب بک من حیث
لان وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل وکذا افعالک وکل
شئ تقوم بوجود فاعله وانظر اجمعا بین الاعتبارین فی فعل الحواس کیف البحث والکون
فی فعل النفس وتصورها فی تصور النفس وائتوا جمیعا قوله تعالی قاتلوهم
یعذبهم الله بایدیکم وتعالی الی قول الامام بالحق لا جبر ولا تفویض بل امر
بین امرین ق نسبت ترا شرع بما ؛ هم از ان روی بود کاینه ؛
جام گیتی نمای اوما ئیم ؛ که بما هرچه هست پیدا شد ؛ معرفت که در لبت حمد
حق را و ثنای خود سازی و خدا نیز فضایل و کمالات بکوشاد کند که الحمد فی
بدایت چراکه همه محامد امور حقیقیست و وجه خیرات غیر شأنه بل الوجود
هو الحق حقیقة و در خطا نیز نام خود را و ثنای حق کرد انداکه الشر لیس الیک
چراکه نقایص و قبایح امور عدمیست و عدم عبد را بل هو العدم حقیقة و فی
التنزیل ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
و فی الحدیث النبوی صلی الله علیه وآله من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک
فلا یلومن الا نفسه و فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام ولا یحمد حامد الا ربه ولا
یلم لائم الا نفسه واگر چه توحید خالص معتقد اسناد همه است بحق کل من عند الله
ط گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم ؛ نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند ؛

کلمة بها یجمع بین التنزیه والتشبیه

منه انفصال بود
متعلق وجهی از وجوه با کمال اصلا فلا بالکلیه فرض
بنفسها از عقل عرفی آن اسمد ارادالله کمال متعلق بالاطلاق کما هو
بقید التجلی ان با مدرک الله الوصف بمختص با منزه اوصاف البعد تنزیه کند
لمن یمکن الا الکمال تقید لیست بهم پرتو خاتم با این تشبیه با تنزیه تنزیه پایان تنزیه کلیه ارزان است
که از ... ارشوف
تعینات نور و تنوعات
علی الاطلاق بسبب بعید و محدود ... و ظهور او بسبب محدود و مقیدات
و ... که تنزیه او از جسمانیات
ادات بقول و تنوس تنزیه او از عقول و نفوس
ذات او ست معانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه او
از جمیع الکمالات لعدم و تحدید عدد مرادت کثرت غیر متناهیه تعم
عن ذلک علوا کبیرا چه موجودات متحققه الوجود مظهرات ذات تمام و بیرون
ازین حکم و وهم و توهم تخلیات پس عارف محقق و کامل محقق کسیست که حق را من حیث
ذاته منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث المعیة للاشیاء و ظهوره بها
میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت داند و حق را بوصف التشبیه و
التنزیه نعت کند تا کسی که جاء به الشرع من غیر تحریف و تعطیل فما قدم لا نادل
للتشبیه الا المطلقة تفهیم من لا یفهم کیف و العقول المقیدة فی التور المراة الجزئیة
مقیدة جزئیة کلک تحبسها و انی للمقید الجزئی ان یدرک الحقائق المجردة المطلقة
من حیث هی کک الا ان تطلق من قیودها بحب شهودها و جودها فان المحدث لا

لا یدرک الا المحدث و قد جمع الله بین التنزیه و التشبیه فی آیة واحدة فی لیس کمثله
شیء تنزیه و هو السمیع البصیر تشبیه و اذا کانت الکاف غیر زائدة و یکون
معنی الثانی انه السمیع و لا بصیر فی الحقیقة الا هو یکون الاول تشبیها لانه
اثبات للمثل و ان کان تنزیها ایضا لا حقیقة بالتنزیه من المثل و یکون الثانی
تنزیها عن ان یشارکه غیره فی السمع و البصر و علی تقدیر زیادته فیهما تحتمل
التشبیه ایضا لان من تنزه عن المحدود فهو محدود لکونه لیس معه من هذه المحدود و ان ضمنا
علی نفی نفی شیء مثل من هو علی صفته فانه المثل قد یطلق علی هذا من غیر قصد الی نظرته
کما فی مثلک لا یبخل ای من هو و فضله مثلک لا یتاتی منه البخل و المراد نفیه
المتابعة فی نفی البخل عنه بالبرهان ای انت لا تبخل لان مثلک لا تنافی البخل فیکون المعنی
نفی المثل لمن یلیق لها ایه ای لیس من هو علی صفته من الصمدیة و قیومیته لکل شیء
اذ لا شیء الا و هو به موجود و بوجه فهو مبین الاشیاء فهو محدود و کل درجة
اذ هو سار فیها کلها بل هو کون کلها فهو تشبیه و هو بعینه تنزیه اذ هو نفی لما
سواه و اذا ادرکا بالکد دلم یجز فی واحد منها و لا فی الکد و لم یکن محدودا
فسبحان من تنزه عن التشبیه بالتنزیه و فی التنزیه مو کاه خور شید کرد
که دریا توی ❁ کاه کوه قاف و که عنقا توی ❁ تو نه این باشی نه آن در ذات
خویش ❁ ای برون از وهمها از بیش بیش ❁ از تو ای بی نقش با چندین
صور ❁ هم موحد هم مشبه خیره سر ❁

كلمة ١٢ فيها جمع بين معنى انسجام الموجودات وتعدد منهم

الاسماء الالهية الكلية القابلة للمظاهر متباينة متقابلة في اللطف والقهر وورد عنها وشعبها الغير المتناهية الحاصلة من تركب بعضها ثنائيا وثلاثيا فلكل منها توجه تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق خاص يدل عليه من الذات الموصوفة بالصفة المعينة المتجلية بالتجلي الخاص فانها المراد بكل اسم كما عرفت والموجودات ايضا لصلاحيتها للمظهرية مختلفة بحسب اختلاف استعداداتها المادية في اللطافة والكثافة والتوسط بين ذلك بالخفى والبعيد عنه والتفاوت للارواح باعتبار ايضا في الصفا والكدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من اسباب فكان لكل منها استعدادا كليا لقبول الوجود كما لكل منها استعداد جزئي للظهور باسم خاص فيه او باسماء خاصة واحدا بعد واحد حتى تصل الى الكمال اللائق والحق سبحانه منزه عن التقيد باسم او اكثر فيها فهذا هو السبب في اختلاف المقامات المذكورة من طرفي الحق والخلق فطريقه قربه بالنسبة اليهم على طريقتهم وقربهم بالنسبة اليه لان طريق قربه من حيث الوجود والاحاطة والمعية ثابت لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا وكون المبدأ والنسبة الى مورد الخطاب وطريقهم وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية والاستعدادات التي هم فيها مختلفون

شعر

زحق تا هر يكي خطي وشرح است ؛ معاد ومبدأ هر يك نه هر است ؛ بدان همه موجودات آماتم ؛ وزان همه در تسبيح دايم ؛ وان كان معيز الكل الى سبحانه

سبحانه لعدم تقييده عز وجل باسم دون اسم كان سبحانه وانا لتهكمه الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض والى المصير فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب كما قال واذا سألك عبادي عني فاني قريب وهو معهم اينما كانوا على صراط مستقيم ابدا فما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ومع هذا بعضهم في غاية البعد عنه تعالى وعلى طريق يفضي الى الشقاوة وفي دعاء عرفة اللهم انك اقرب الي من وانا ابعد عنك الى كما اراك فيما يحجبني عنك وذلك لان قرب كل واحد منهم اليه سبحانه انما هو من جهة اسم معين هو مقيده وهو بعيد عنه تعالى من جهة الاسماء الاخر واستقامة صراط عبارة عن توجهه الى الاسم الذي بدأ منه وذلك الاسم هو الذي يربيه ويهديه وصراطه مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو بتقديره اللائق بحاله وان لم يكن مستقيما بالنظر الى كماله الذي هو بتقديره الى الوصول الى سعادته الذي هو الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات اگر از ناهموار رفتن در راه كج هيز ان كجرا مبين استقامت آن

وان چه راستي ابرو در كجي اوست ؛ ع ؛ ابروي تو گر راست بود كج باشد ؛

ع ؛ از كج راستي كمان آيد ؛ چرا كه راستي ابرو وكمان عبارت از موزونيت كه ميبايد كه بران باشند تا ابرو وكمان باشند وسگ نيست كه ان نعز در كج نمايان راست مر آيد همچنين استقامت وراستي حقيقت وبودن ان زحق

مستقیم است که ظهور آن در قوابل بحسب قصور قابلیت ایشان باشد پس اگر خواجه
قابل اقتضا کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود لظهور در طریق ضلالت
خواهد بود و اگر نوعی تجلی در آن مظهر باسم الهادی ظاهر شود آن حقیقت در آن مظهر
طریق مستقیم خواهد بود و فی الکافی باسناده عن ابی حمزة [illegible]
ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من لم یقبل منه رضاه و انما یمنع من لم
یقبل منه عطاه و انما یضل من لم یقبل منه هداه و فی الحدیث النبوی صلی
الله علیه و آله من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومن الا
نفسه ع هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو
بر بالای کس کوتاه نیست ٭

کلمة فیها اشارة الی کیفیة تعلق علمه الازلی بالاشیاء [illegible]

حق تعالی در ازل ذات خود را دیده است و خود را دانسته که مقام تجلی ذاتی لذاته
و به همه دانستن هر چه را آغاز آفرینش باشد پرتو هستی بر آن افتاد الی ابد الآباد در
جهان یا در این جهان خواه محسوسات مجموع را دیده است زیرا که ذات حق سبحانه باعتبار مبدئیت
عبارت از تعین اول کلی که جامع جمیع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه است که آن را تعین اول
گویند پس علم او بتعینات عالم عین علم او بذات است و چون شهادت را با همه در ضمن
علم او بذات او معلوم تعین اندراج داشته هر آینه از او هر چه بظهور آید خواه
چندان تواند بود که تقاضای آن معلومیت [illegible] زیرا که هر فرع معلوم ذات مقدس او

مقدس است از تغیر و تبدل ازلا و ابدا و تقاضای مضاف بمعلومیت فرع راجع با حال و شأن
امکان و تساوی نسبت وجود و عدم باین تعینات نه بظهور و بطون در ورود از علم
بعین کمال تنزه و تقدس ذاتی حق است فتنزه عن تقدیرها سبحانه

کلمة فیها اشارة الی التجلی العلمی الاستعدادی و التجلی [illegible]

جواد علی الاطلاق و فیاض علی الدوام تحت حجب فیض اقدس بصور استعدادات
و قابلیات تجلی فرموده و خود را در مرتبه علم بر کل همه عیان نمود پس بفیض مقدس همه
اعیان را علی قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشیده و کسوت هستی پوشانیده فالقابل
من فیضه الاقدس و المقبول من فیضه المقدس هو ان کی جود شد که آوردید ٭
و آن در کف [illegible] ٭ و بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از حالات ایشان
مقدمه حالی دیگر است و هر کمالی مظهر کمال دیگر الی ابد الآباد بن استعدادات در ذات ایشان
و کمالات علی حسب استعداداتها در نمایش و کمالات علی حسب استعداداتها نه استعدادات را
غایتی و نه کمالات را نهایتی لا تعالی الله ز هر دریا که نوشد ٭ که در تشنه
آرد تشنگی زود ٭ که از وی تشنه صد جرعه نوشد ٭ بر آن جرعه دگر جرعه ٭
گذشتان جستجو از چون و از چند ٭ نه آب افزون شود نه تشنه خرسند ٭

کلمة فیها بیان معنی حدوث العالم و معنی العود بالعدم

اعیان الموجودات هر کلها [illegible] الله التی لا تبدیل لها و ینسب الیها القدم من حیث ثبوتها
فی العلم و ینسب الیها الحدوث من حیث وجودها فی العین فما تقدیره الازل و الابد کما

ولا یکاد ینفک عنها ازلاً ولا یتعلق الایجاد الا بالمعدوم فلا یکون العالم ازلیاً وایضاً فکل
ما وجوده من الغیر فله سبق بحسب ابتداء ینافی الازلیة وایضاً یلزم ان یکون مستفید الوجود
من الغیر لا یکون مستفید الوجود من الغیر فلیس وجود العالم مع وجود الباری سبحانه
بعد مقدر لانه ان کان امراً موجوداً یکون من العالم والا لم یکن شیئاً ولا ینافی صدقهما
الی الآخر من حیث انهما بعلیة ولا ابدیة ولا بعیة لاتصاف الزمان الکون عن آخر
العالم فسقط السؤال بتوهم عدم العالم کما هو ساقط عن وجود الحق لان نسبة زوال عن
الزمان والزمان قبل العالم فلیس الا وجود بحت خالص من العدم وهو وجود الحق
ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث فی غیر زمان مص هستی او از
قدم هستی ما از عدم ؛ باقی و پاینده ذات او ما همه زمان او ؛

کلمة فیها اشارة الی تجدد الخلق مع الآنات

العالم بمجموعه متغیر ابداً وکل متغیر یتبدل تعینه مع الآنات فیوجد فی کل آن متعین غیر
المتعین الذی هو فی الآن الآخر مع ان العین الواحدة التی تطرأ علیها هذه التعینات
بحالها فالعین الواحدة هی حقیقة الحق المتعینة بالتعین الاول اللازم لعلمه وعند من
الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور المسماة بالمادة ومجموع الصور اعراض طارئة متبدلة
فی کل آن والمحجوبون لا یعرفون ذلک فهم فی لبس من هذا التجدد الدائم فی الکل واما
العارفون فانهم یرون ان الله تعالی یتجلی فی کل نفس باسمائه الجلالیة والجمالیة ما یخلع
بالاول عن العالم خلعة الوجود ویکلفها عنه ثانیة بارجاعها ایاه بل مرجوعه بنفسه

نفخ الهی شیئ تو نع
الی هلاک الذاتی اوکل بطلان تو نع
وبطلانه الذاتی واما ظهر الکمال الحسنی فافهم
یرجع الی العدم ویلبسه النفی من عدی الکمال اولا لیس بلع
بتکوینات آخرین ویلبسها الخلق من نفسها کان ولیس بخلعه
ویحضرون الحجاب ولما کان ینعه الفناء وفائض ام ولیس حلی
ویجی من دلیل التجدد وما بمکن الاکوان الفناء فاعلم ان مص
الجوهر ودلیل مشابها مع عارنع ان ودمهم عمدار ازبع
وادانه مشابها ان سلال الوحدة ... الکون ... ودیلطفها
ویحیان ... ان ... الکامل ... واناوئه الیعل ... ان نعم
ثم تذهب فیدخل غیرها مع انها ترد نفسه
فی الشخص دائماً وفی النار المشتعلة من الدهن دائماً
فانه فی کل آن یدخل منها شیئ فی تلک النارية ویتصف
بالصفة النورية ثم تذهب تلک الصورة بصیرورته هواء کذا شأن
العالم بأسره فانه یستمد دائماً من الخزائن الالهیة فیفیض منها ویرجع الیها

مص هر کوز تو پیدا شده هم در تو شود نهان ؛ پیدا و نهان گشتن در کار تو
می بینم ؛ مثـ همیشه خلق در خلق جدیدست ؛ اگرچه مدت عمر مدیدست ؛
مثـ ؛ همیشه فیض فضل حق تعالی ؛ بود در شأن خود اندر تجلی ؛ ازان جانب
بود ایجاد و تکمیل ؛ وزین جانب بود هر لحظه تبدیل ؛

کلمة فیها اشارة الی وحدة الفعل

امداد الحق وتجلیاته واصل الی العالم فی کل نفس وفی التحقیق الکامل لیس الا تجلی واحد

مع تولد ...

صلاة علیه

حصل العلم بما هو کان

وهذا التجلی اللاهوتی لنهاره

لیس غیر النور الوجودی وما یصل من الحق

الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله غیر ذلک

وما سواه فان ما هو جهات الممکنات وآثارها یتصل بعضها

ببعض حال الظهور بالتجلی الوجود الوحدانی المذکور ولما لم یمکن

الوجود ذاتیا للموجود بل مستفادا من تجلیه تعالی فتوقف العالم فی بقائه الی الامداد

الوجودی الاصدر مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذکور

طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم بالعدم امر لازم للممکن والوجود عارض له

من موجده ضیا گر جود تو سرمایه بود همه کس ❊ در ظل وجود تو وجود همه

کس گر فیض تو لحظه‌ای نماند ❊ معلوم شود بود و نبود همه کس

کلمة فیها اشارة الی انه سبحانه تعالی وانه لا قائم بذاته الا هو

هر که بذات خود قائم باشد و در مقام خود بجای موضوع محتاج نباشد ذات حق است

سبحانه تعالی و تقدس و آنچه او را زد علما در رسوم جوهر خوانند و قائم بنفس دانند

قائم به تو قائم ... ما بتو

مدات شعر من و تو عارض

ذات وجودیم ❊ مشبکهای مشکوة

وجودیم ❊ و عرض جدید بوجهی عین عرض معیّت

... دو جهت غیریه در وجود متغایرند و در جهت متحد گردد

... که ماهیت نیز متغایر شود که انجا بوجهین حیرت است شعر

عرض شد هستی کان جمع آمد ❊ عرض بود عدم با آنکه آسا عرض آ ❊ به هر فرد از کل

کون تکفو ❊ کل اندر دم ز امکان نیست گفو ❊ جهان کل است در هر طرفة العین

عدم گردد و لایبقی زمانین ❊ دگر باره شود پیدا جهانی ❊ به هر لحظه زمین و آسمانی

به هر ساعت جوان این چرخ پیر است ❊ به هر دم اندرو حشر و نشیر است ❊ در و چیزی

دو ساعت در نیاید ❊ دران لحظه که میمیرد بزاید ❊ ولیکن طامة الکبری نه این است

که این یوم العمل آن یوم دین است ❊ بلی از نفاد زمان قهرمان وحدت حقیقی

حق است که در محل ظهور آثار اسم زد که او از قاهر هیچ چیزی را بهره از ثبات

و قرار ... حتی آن متعارف موهوم ... که مستغنی ملاحظه

آن تصور نتوان کرد و از دقائق لطف الهی آنکه در ... که بفصل ...

بجهت هدایت و رهنمائی خلائق از مخلوقات بکلمات ادا فرموده حال اگر کلمات ادا در
نسخهٔ جامعهٔ انسانی مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استتار حجاب
ظاهر است که واهمه را مکن دو دغدغه و تشکیک نیست تا از مطلع زبان نطاق
و اندیشه در اکثال طالب صادق دریابد که لا مالک الملک بقاء فرد واحد
قهار نیست ؛ قهر شاه آن که غیر در دار او دیار نیست ؛ او است که نور ظهور حسن
می نماید این و آن ؛ و آنچه میپنداریش عالم بجز پندار نیست ؛ اگر هست و
بود باشد برتر از ادراک ما است ؛ و انکه هستش میشماری جز نقش نگار نیست ؛
هر چه نمایش است برکوتیره مدتها باید نماند که و باینکه آثار از دمویت و
قیومیت آفریننده و پرورندهٔ او باید شناخت و خود را بغلط نیندازد حضرت
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق زهر جواد مطلق عزت قدرته کذب
کو رلطفات و مرد لمحات بل حسب تالی آیات ما نیارند از اطلاع وجود
مرحمت دار صفت بقاء خود امداد نموده از فنا محفوظ و از بقا محفوظ
میگرداند و یکهم اثر موجود در ظهور او از ما منقطع نیست و ما از وصول این
اثر بی خبر دار از تصحیح این موهبت غافل اللهم دقفنا شکر نعماک الترا لکفر

کلمة فیها اشارة الی ان النبی و
الوصی هو الواسطة فی وصول فیض الحق الی الخلق

حق سبحانه و تعالی در آیینهٔ دل انسان کامل که خلیفه است و تجلی مرکند و عکس انوار تجلیات

تجلیات از آیینهٔ دل او فایض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی مرآت و این
کامل در عالم باقی است شهداء در میابند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت
رحمانیه و رحیمیه بواسطهٔ اسماء و صفات که این موجودات مظاهر و محل
استوار آنها است ایشان مستعد و فیضان تجلیات محفوظ میشوند و ما دامیکه
این انسان کامل در دورست پس هیچ از سنخ از باطن بیرون نیاید مگر بحکم او و
هیچ از ظاهر بباطن در نیاید مگر با امر او و اگر چه این کامل در حال علیه
بشریت بداند فهو البرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین و قال علیه السلام
علی ما روی عنه نحن صنایع الله و الناس بعد صنایع لنا و قال علیه السلام
ان الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه
بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین
و هی مختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی شاهد علی کل غائب و هی
الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط
الممدود بین الجنة و النار و عنه علیه السلام انه قال جعلوا الناس ربا نأوب الیه
ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال نزلونا عن
الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا
یعرف و کلمة الله لا توصف و عنه علیه السلام نحن اسرار الله المودعة فی
هیاکل البشریة و قال بعض العارفین لما رأت الحیرة التی فی البار

وانفعل فعلها فلا تتعجب من نفس اشرقت واستفادت وصارت بنور ربها فالطاعها الاكوان

كلمة فيها اشارة الى ان المقصد الاقصى من الخلق هو الانسان الكامل

الغاية القصوى من ايجاد العالم والمقصد الاقصى من خلق بني ادم ليس الا وجود خليفة في ارضه والعالم الرباني في عباده والامام القائم بامره وهو الثمرة العليا و اللباب الاصفى من شجرة الكون المشتملة على الدنيا والعقبى ليس الا وانما خلق لفاقته ساير الاكوان لحاجته اليها ولئلا يهمل كل قابل بما استحقه كما قال سبحانه خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلي وقال ايضا لولاك لما خلقت الافلاك وقول النبي صلى الله عليه وآله يا علي لولا نحن ما خلق الله الادم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السما ولا الارض مغ غرض توئي ز وجود همه جهان ورنه ✤ لما كون في الكون كاز لولاك ✤ ولهذا امر سبحانه الملائكة بالسجود لادم ع قال تعالى واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة الاية وقال فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس مو ازين بادشاه سجود حريم ملك بدر كوئي ارينواپه ✤ فجمل المخلوقات العالية والسافلة كلها مسخرة للانسان مطيعة اياه كما قال سبحانه وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر و النجوم مسخرات بامره وما ذرأ لكم في الارض مختلفا الوانه وهو الذي سخر لكم البحر لتاكلوا منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها فاتنا الى

الى شجرة فالكوكب والحيوانات والنباتات والجمادات ثم اجمل وقال وسخر لكم ما في السموات وما في الارض وقال وسخر لكم ما في الارض جميعا فكان غير الانسان انما خلق للانسان والانسان للكمال والكامل للاكمل والاكمل بيده سبحانه مثنوي ايدرا

روز بهر لعل ز بهر تست ✤ نبع لطف بدرود بهر تست ✤ نظر لطف بر كجا فكند ✤
كوز چشم اولو بهر تست ✤ باده كهنه در كدو بهر تست ✤ شرح در سور بهر تست ✤
هفت يا اكنون بهر ✤ كمترين جرعه كلو بهر تست ✤ ماه بهر تست لاغر و زرد ✤
مهر هم كم جستجو بهر تست ✤ بهر من ميدو سهر بت ✤ الحمش هم تنا ركو بهر تست ✤
نفس كلي وعقل اول را ✤ كوشش تا رخو بهر تست ✤ عشق شاه است حسن را ✤
كون آئنه دار بهر تست ✤ نفس كي با لورت ي رحرم ✤ طمع هم را رقت رو بهر تست ✤
بهانه عقل ره درمن ✤ وهم سكين كه اركو بهر تست ✤ هر چه درحق لوبر حجاج ✤
كر محبت وكر بند دمن است ✤ هست چو كار عشق درد ستم ✤ هم نه دهم جهان كو بهر تست ✤
بهر من ساختند بهشت ✤ نار ابهر تو بهر تست ✤ كو راي الحقيقة قبله منم ✤
رد هر ه جهان لو بهر تست ✤ دم رحام آمده زمين ✤ همه عالم كرفته لو بهر تست ✤
كار من جستجو را دايم ✤ كار اونيز جستجو بهر تست ✤ سخنم كفتكو رات حرام ✤
سخنش نيز كفتكو بهر تست ✤ هر كجا فتنه ا آشوب است ✤ رنج جولان تو تو بهر تست ✤
تا كذر جنت خوش ✤ نهفد زيبا بهر تست ✤ هر صد برك نو رود كند ✤
تو بقين دل كه كفتكو بهر تست ✤ انظر الى الكائنات لعبرة كيف ملكت

[illegible] العالم [illegible] فبعد ا

[illegible] الی الکمال [illegible] تزویده لدی الله طوعا

[illegible] اذکرها مجمع الکائنات فداء

[illegible] للانسان متحول الیه ولیس فیه تبدیل

[illegible] الی غیره لا تبدیل لکلمات الله فاقم

[illegible] وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی لا تبدیل

[illegible] لخلق الله ذلک الدین القیم فعالم هو ذات الانسان

ومعاد الانسان الی الهویة الالهیة ومفاتیح علمه ومتعالیه مملکته بفتح ابواب

السماء والارض بالرحمة والمغفرة والحکمة والهویة مثنوی بنده او من او

خدا رمزیست ؛ سر بر او را دبار رمزیست ؛ مقصد اصلی هزار کنم ؛

سایه حق چون خدا رمزیست ؛ مردم دیده حق تو ازو ؛ این سپهر را

دوار رمزیست ؛ پیشوا و امام قائم لام ؛ همه خلق در قفا رمزیست ؛

آفتاب سپهر امر منم ؛ جلوه نور از ضیا رمزیست ؛ فلک از ماه نو رمزیست

در رقص ؛ در ملک نیز ها رها رمزیست ؛ هرچه در عالم کبیر بود ؛ همه

در جبه و ردا رمزیست ؛ آن زمین اگر کلاه گردند ؛ همه در سایه لوا

رمزیست ؛ زیر این قبه نیست خانه من ؛ عرصه لامکان برا رمزیست ؛ عزت

عزت افکنده است بر خاکم ؛ صدر ایوان عرش جا رمزیست ؛ سر پرواز

لامکان دارم ؛ گرد چرخ بلند پا رمزیست ؛

کلمة فیها اشارة الی ان خراب الدنیا انما هو من الخلیفة

لما کان المقصود من ایجاد العالم وبقائه الانسان الکامل العالم والامام العادل

القائم الذی هو خلیفة الله فی ارضه کما ان المطلوب من نصیحة الجسد النفس الناطقة

وجب ان تخرب الدار الدنیا بانتقال هذا الانسان عنها کما ان الجسد یبلی و

[illegible] النفس [illegible] العالم [illegible] تا بود

ظاهر اگه جون [illegible]

رمزیست ؛ [illegible] شود آسمان

زنتای جا ره ؛ زر زد انجم گرد روز طور

رمزیست ؛ خوش در آغوش آدرم اندم ؛

[illegible] آرزو رمزیست قال امیر المؤمنین علیه السلام

لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف مغمور

وقال السجاد علیه السلام لولا ما فی الارض منا لساخت باهلها وفی [illegible]

لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر باهله

وفی [illegible] لو بقیت الارض بغیر امام لساخت وفی الکافی [illegible]

نوحلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها ارواحها كلها في الهاني

كلمة فيها اشارة

الى ان عمارة الآخرة انما هي بوجود العالم فيها

مادامیکه عالم خلیفه در دنیا بود عالم خلیفه محفوظ و دوران آنکه مضبوط به وجود او چون از این
عالم منتقل شود بآن عالم و او دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد در آنجا

کرم او که متصف بکمالات الثانی
الیه شود تا قائم مقام او گردد و حق تعالی
او را وجود دارد از حقوق او ذمه درآید
از کمالات و معانی او بواسطه مردن نیز دار البقا و نور
تحقق او در باطن در دوام احوال و ادراکات و کارهای او دار الآخرت
با وجود او در حضرت ... در دار الکرم گردد
جمله ارکان او بود ؛ امداد کرم
کریم و حق علیم

بدر روم ؛ پس کلیات آیات اهل آخرت نیز بواسطهٔ انسان کامل است و معانی مفصله
شأنها نیز از مرتبه و مقام جمع او متفرع شود و کمالات او را در آن نشأه ایشان
کمالات این نشأ مینمودند کما ذلک تبیین نعیم الآخرة علی نعیم الدنیا و قد جاء فی الخبر
ان الرحمة مأة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة

كلمة فيها اشارة الى ان الوجود والايجاد ابدية

فیض و قبول فیض دائمست هر قابل که بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت
بوجود حق دائم پس عدم بروی طاری نشود اما تعینات و ظهورات و نشأت بروی طاری شود
و این مخالف آیه کریمه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا تعین شخصیت نه

نه متعین پس وجود متعین بعد از زوال تعین ظهور میکند در تعین دیگر اعم از آنکه
برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات ابدی است ابد الآبدین و قابل و
مقبول هر دو باقی و دایم بالحی الدائم الباقی اذ الممکنات کلها شئون الحی و انما
و انما وقع علیها اسم الغیر بواسطة التعین و الاحتیاج الی من یوجدها فی العین
و بالاتصاف بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لا ینعدم ابدا و انما یتغیر و یتبدل
العوالم و طریان التعین علیه و فی الحدیث القدسی انکم خلقتم للابد و انما
تنتقلون من دار الی دار فاذا انتقل الامر الی الآخرة و ظهرت النفوس و
الارواح الانسانية فی صورها الروحانية البرزخية و فنائه و الجنة بتلك الروحية
على الصور النورية في الظلمة و اخرت التي تمر اردا الانوار وخفائها من تلك
الصور الاخروية فيبطن هناك ما ظهر الان و يظهر ما بطن على وجه جامع من حكام
ما بطن و ظهر و ما ينتج من هذا البطون و الظهور و الجمع و التركيب فيكون الانسان
باحدية جمعه خاتما على تلك النشأة الاخروية حافظا لها الى الابد. هو حافظ
بت انده آب و گل ؛ چون رهند از آب و گل باشند دل ؛ در هوای عشق
حق رقصان شوند ؛ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ؛ جسمشان در رقص و جانها
خود مپرس ؛ وانکه جان كلمة گرد از آنها خود مپرس ؛

فيها اشارة الى عدد اصول النشآت

اصول النشآت فی الابد ثلاثة عقلية روحانية و خيالية مثالية و حسية جسمانية و نشأة

منها لبيك علوم ... ثمرة العقود

الانهار واعمالها وازهار ... من ... الوجود [illegible]

اقرب بازاء دارها وكل منها مثنا من ... السلسبيل ... [illegible]

وارضها وكنتم اروا اما [illegible] وكلها بلاد ولا بيع لها سبيل ... والانام كل الدارين ... ذو الجلال

وبحار رضوان الجود وصعود وجود وان لكل منها ... ما بين السلسبيل ... والدرج

مرتبة عاصرها عرضها ... من الاحرار وجوه ... ودرجات ... ونعيمها

جلا انا انه سبحانه لا يحكي ... صورة ... على الدنيا ... والدرر ... ودلال

انا ... رجوعه ... والمستعد ... من الذرة ... والحور ... ونعيم ... وسعادة

يطيفها ... الواحد ... والاربع حرض وتعب ... ونعيم ... [illegible]

وهي شر محض وظلمات وجهل مجرد

وخساسة وذل وشقاوة ونقمة وهوان وحرمان

لا يموت حيوان فيها ولا يحيى واما الدنيا فهي محل المشترك

والمتأخرة عنها ومادة وجودها وهي عالم الكون والفساد وفيها خير

وشر وحق وباطل وجهل وعقل ولذة والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان

فيها ويحيى فهي المحل المشترك بين عالم الثواب والعقاب فيه نعيم غير خالص ولا نعيم

خالص ولا بد ان تفنى لانها لم تخلق لذاتها بل لكون وسيلة الى تحصيل الآخرة

الآخرة وتمتعا لها وبلغة اليها فلا بد من انقطاعها ومصيرها الى البوار بعد تميز ما

حقها من باطلها وطيبها من خبيثها ورجوع كل الى معدنه ليميز الله الخبيث

من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم

والآخرة باقية ابدا ببقاء بارئها وقيومها لانها ما خلقت لذاتها لا لشيء آخر

فهي محل الاقامة ودار القرار كما في التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان

الآخرة ... هي دار ... القرار

كلمة فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور

البرزخ هو الحالة التي تكون بين الموت والبعث ومن ورائهم برزخ الى يوم

يبعثون وهي مدة اضمحلال هذه الجثة المحسوسة الى وقت العود ويكون الروح في هذه

المدة في بدن مثالي الذي يراه الانسان في النوم والنوم اخو الموت

الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها ... وفي الكافي

باسناده عن ابي الحسن الكاظم عليه السلام انه قال في قصة المنكر المعاد من الامم الماضية

فاحدث الله فيهم الاحلام ولم يكن قبل ذلك فانذرهم وحذره بما ارادوا

فلما انكروا من ذلك قال ان الله عز وجل اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا يكون

ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى يبعث الله

الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق انه قيل له يروون ان ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر

حول العرش فقال لا المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حوصلة طير ولكن

وانه في روايه كلما نهم فانه افضل الله الذكا بثلاث اهرمنه عليهم في باله كتعالى في الكل عزوده حين تلك الروح في والله قدم عليهم القادم من الدين الذين فيه فيا كلون ويتمتعون والله في الدنيا وبها الدين من الروح الان ونحن باب العقود الذي كانت في الدنيا ويتبعه الروح في ... منها الروح ولا في هذه النشأة ويفطره في الاخرة الدنيا ويشيره الروح بعد من الروح في ... فارجت

اروحنا منها او ماكانت منها وهو اليه العصر زمرته وعلاقه

ص گویم سخن چند چون ابر از میغ ‫:‬

بشنو که ندارم از تو این کنه دریغ ‫:‬ ای زجان دیت سمعه از روح که هست شمشیر و علاف ‫:‬ از زر بود علافش از چوب هیچ ‫:‬ حوالله

تجه اللذات والالام التي يستتبعها التصور الحاصل من العلم والعمل والخير والشر وبصيره

حكمه ذاتيه فحاله في هذه المدة كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض بنبت وينمو

يختلف على اطوار نشأة الى ان يتولد يوم القيمة بالنفخة الهائلة ويفيق من صعقه

ويخرج من الهيئة المحيطة كما يخرج الجنين من قرار المكين لتوكين بطون من طوف

دور في الكافي عن الصادق انه سئل عن الميت يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا

عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق

منها كما خلق اول مرة وبشارتها عبارة عن انتقالها من كمال الى كمال من الدوران

بعد الحركة والنفخ نفختان نفخة تطفئ النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق

من في السموات ومن في الارض الا ما شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون

ينظرون والنفخ مثل الله لا يكون الا احياء ورضاقة الروح لكن نشأ الحيوة في

نشأة عالية يلزمها الموت عن نشأة سافلة مصرع بايم حيوة تازه

بهر جان فشاني که صد هزار بار بميرم بار تو ‫:‬ مو ‫:‬ از جمادی مردم و

نامی شدم ‫:‬ وز نما مردم بحیوان سر زدم ‫:‬ مردم از حیوانی و آدم شدم ‫:‬

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ‫:‬ حمله دیگر بمیرم از بشر ‫:‬ تا برآرم از

ملایک بال و پر ‫:‬ وز ملک هم بایدم جستن ز جو ‫:‬ کل شیء هالک الا

وجهه ‫:‬ بار دیگر از ملک قربان شوم ‫:‬ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ‫:‬

پس عدم گردم عدم چون ارغنون ‫:‬ گویدم انا الیه راجعون ‫:‬ فبالنفخة

الاولى يموت الاحياء ويحيى الارواح وبالنفخة الثانية يقوم قياما الى الله عز وجل تهيا

فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبل الحق

وان كانت واحدة لا حاجة لجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلائق نفخات متعددة

حسب تعدد الاشخاص كالنار الواحدة والارواح المتمادية بها انما هي واحده

بالنسبة اليه وما امرنا الا واحدة ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة

كلمة فيها اشارة الى صحايف الاعمال

كلما يدركه الانسان بحواسه يرتفع منها اثر الى روحه ويجتمع في حقيقة ذاته وخزانة

مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا

وسيما رسخت بها الهيئات وتاكدت به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه آستان قدس رضوی
تیرماه ۱۳۵۱

بوجب جلود اغيرها ثم
والعقاب وكل ما نزع فيه صحيفة
ويقال يسطو اليوم ... الا الكفار ... ثم داخل
ما يود ... السوء ... بلى ان ... الخ
العقب والدع ما ... وذلك ... الموحد ... بل انا ... نفعك
... ان ... وعظة ... بشره ... الا احصيها ... امر لعادة
العصيان ... صغيره ولا كبيره ... واحى ليمين وكا
علامة ... تعملون ... الكتاب ... معلوما امور ... واعمالا صالحة
انا كنا ... فهذا ادنى كتابه بيمينه من حملة عليين
ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما
عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس
الالواح العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة ... فاما من اوتي كتابه بيمينه
... فاما من اوتي كتابه بيمينه ... الامام
... كتابه ... اليها
... الكتاب ... ودون

معلومة مقصورة على الحسنات واعمال حسنة فهذا ادنى كتابه بشماله مرجحة
سجين ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم
ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف
الجحيمية القابلة للاحتراق ملازم لمن يدخل النار كما تشهد واما من اوتي كتابه

كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى
قوله لا ياكله الا الخاطؤن واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين
اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فقيل لهم
ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه حين نبذوه وراء ظهره ظن ان لن يحور
فسوف يدعو ثبورا ويصلى سعيرا

كلمة فيها اشارة الى الميزان

ميزان كل شيء هو المعيار الذي به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيمة للناس ما
يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقايده وخلقه واعماله لتجزى كل نفس بما كسبت
وليس ذلك الا الانسان الكامل اذ به وباقتفاء آثاره وترك ذلك والقرب من
طريقه والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة
هو نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك
هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم روى
الصدوق باسناده عن هشام بن سالم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل
ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء و
الاوصياء وفي رواية اخرى نحن الموازين القسط

كلمة فيها اشارة الى الصراط

ان لكل انسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية

لا يزال ينتقل من صورة الى صورة في تنقل ... العالم الى العالم المعنوي
الى صورة في تنقل العالم الى عالم العقلي والخيالي ... لا الكامل
الملائكة الا على انه كان من الشيطان ... ونجاته ... الى الصراط المستقيم ... طريق الرب
او ما كان بين انه الطبع والشيطان ... الى الصراط المستقيم صراط الله وهو صراط الرب ...
الفطرة ان ولادة الطبع او ... وانه ... الا الاعمال وما يحمله صدره العدل الذي نشأه المرء
الى الجنة ... فيتحد وانه ... الا ... تعقل ... ان ... بتعدد ... الدنيا
والمتوسط من ... في ... واحد ... بنشأة ...
في عالم ... وهو ...

الالف
بيوالكاملين
فهذا انوارهم دون الصدود
في كتاب معاني الاخبار عن الصادق عليه السلام
انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل
وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الصراط الذي في
الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهديه مر على الصراط
الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في
الاخرة فتردى في نار جهنم وباسناده عنه عليه السلام قال الصراط المستقيم امير المؤمنين
وفي بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام في قول الله عز وجل وان هذا
صراطي مستقيما فاتبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط والميزان
وفي تفسير الامام عليه السلام الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط
في الاخرة فاما الصراط المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير

التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الاخر طريق
المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار
سوى الجنة وقد مضى في كلام الصادق عليه السلام ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير
والجسر الممدود بين الجنة والنار فالصراط وما عليه شيء واحد في كل خطوة يضع
قدمه على رأس اخرى على قدمه حتى يقطع المنازل الى الله والى الله المصير

كلمة فيها اشارة الى الجنة وصفتها شرحها

الجنة جنتان جنة روحانية للمقربين وهو العالم العقلي بما هو متأخر عن هذه
النشأة الدنيوية عند الكمل منهم في سلسلة العود وهو انما تنشأ من العلوم الحقة
والمعارف اليقينية الحاصلة للانسان فيها فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة
في الاخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ وكمال اللذة
فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله
اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يكتنه الوصف كنهها ولهذا ورد في
الحديث لا عيش الا عيش الاخرة وورد في الكافي باسناده عن الصادق عليه السلام
انه قال لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به
الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما
يطؤنه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في
روضات الجنان مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات عن الصادق قال

ات ايامها
بحيم عن قول الله عز وجل
ولكل ميلاد ودنيا مكتوب كتب وما اخبره لا
مقطوعه ولا ممنوع والا انصر والله الحق انه الا الباقي
انما هو العالم وما يخرج منه وقد صور لا بد بجرهن وهو العالم الخيالي
يتجسم بما سوغنا منهم فان الخيال في الاخرة نحمه والصور بين ايدي الناظر وجده ودنيا
نيتنا ومنا الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة فان للنفس في النفس بما الصور
والمائدة منها كدر وقصور والسفلة والرذائل في ما لهيا وصغرها فان للنفس اثر على تلك وكلها ما درجة
النشأة لا مرتب عليها اثارها بصعوبها
ونتيجتها الها الجزم ما دا
عليها ثم ذلك

الشوهل والكوث النور كلها في قوة واحدة
وهي المتخيلة وصار منها باصرة للنفس وقد ورد فعله
وانقلب العلم شاهرة فلا يكون بالكاثر وتميل اليه النفس الا
ويوجد في الخيال باذن الله او يوجد بحث يراه رؤية عيان ولكن احيانا
قويا لا اقوى منه ورد في الحديث القدسي يا ابن ادم خلقتك للبقاء وانا حي لا
اموت اطعني فيما امرتك به وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا اموت
انا الذي اقول للشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك به اجعلك مثلي اذا
قلت لشيء كن فيكون وفي رواية اخرى عن النبي صلى الله عليه واله ولا يقول
احد من اهل الجنة لشيء كن الا فيكون

كلمة فيها اشارة الى النار ودركاتها

النار ناران نار معنوية تطلع على الافئدة للمنافقين والمكذبين ونار محسوسة تحرق

بحري
الدنيا اعني
للعادين وكلها بها انما نشأت ان
في العالم الخيالي يتجسم اصحابها في الحقيقة انما نشأ
في بعث عالم الغيب بسبب فقدان الفكار والكلام الا لتقلب اما
بالنكار بهم وحية لها او بالحرمان عنها بعد ادراكها والنزول اليها كحصول هذه ما بالعمل
الكرب وفقد النعمة الصحيحة وحصول فعل الشيطنة والاعوجاج ودنيح النفاسة في الاوه بهم يتصل
وفقدت لا خلاص من الشقاء لست ... بحسب الاستنتاج الى وهم العصل بينما لم عقلها فالمها
وان شرب بهم

للذة
العقلية بمقابلة
لها اذلم يرجع في الحقيقة
الى العدم والعدم انما يعرف د
بشار بالوجود واما النقص بحب الوزرة
فلا الم بسبب بل هو بمنزلة الموت والاثار في الاعضاء
من غير شعور بمولم وكلاهما شر كان في عدم الالجار في الاخرة
الا ان الجهالة ادنى الى الخلاص من فطانة بترا فالعذاب لها غليظ و
لا ذلك اليم ونار الاخرة وهو المحوته انما نشأ في الخيال المتجسم بسليه
نشأة الدنيوية لسبب فقدان متاعها بعد حصول الالتذاذ والتعلق به والاخلاد
اليه دار تحاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس
بسبب تلك تنشر في حوالها صورا مؤذية مناسبة لها من الحيات والعقارب و
السموم والجحيم وغيرها فيتاذى بها ولا يقدر على عدم انشائها لانها اذا انشأها
مصيبة في الدنيا فعلا لحظها بسالها غمت وتاذت ولا يمكنها ان تكفها
ولكنها في الدنيا تغفل عنها باسباب الشواغل بخلاف الاخرة فانها لا تنفك

الا ما نفس بعل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ان الله لا یغفر ان یشرک به
ثم زلوتها وصغفها وکثرتها وقلتها انه یجح من الانا من قبل مثقال ذرة
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و ... صاد الهدی دوزه ... بعض اصحابنا ان النوحید ...
ولا بعد ان یزول فی مدة الذنب متفاوت بحسب تفاوت السابق
الباب لما کانت عرضت عن جوهر النفس وکرا ما مرها
وانما یقسم السلام عن الجرخ منها ولم تکن ... سیر
النور کلها قوة واحدة الا ان ...
ماء ... ام وما به ... بیا دد عن ابی ... دق
صفاء المحل وقوة ... وصورة
... ابت ... فعل و
... بمکرمته

علیه واله والذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب
بالنار الله موحدا وان اهل التوحید لیشفعون
فیشفعون و فی کتاب التمحیص عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ما من شیعتنا احد
یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلی ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد
واما فی نفسه حتی یلقی الله محبا وما له من ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه
فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه و فیه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله
علیه السلام یقول الحمی رائد الموت وهی سجن الله فی ارضه وهی حظ المؤمن
من النار و عن عمر بن زید قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتک وانت
تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک کلهم والله فی الجنة
قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة کبار فقال اما فی القیمة فکلکم

فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی ولکنی والله اتخوف علیکم
فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حین موته الی یوم القیمة
کلمة بها یجمع بین کون فطرة الکل علی التوحید وضلال بعضهم
ارواح بحسب فطرت اصلیة قابل توحید وطالب او رحمت لطفند چنانچه در اول
ملاقات بالوث ومحبی بلی گفته اند چون خطاب ... که الست بربکم جمله
بر صفا اصلی بلی گفتند واین خود تحقق نمی شود بدلیل حدیث کل مولود یولد
علی الفطرة پس ضلالی که ایشان را عارض شده از استعداد تعینشان گشته بوده
عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی وچون غواشی طبیعت انرا فرو گرفت و
حجب ظلمانیه که نتایج استعداد تعینشان بوده او را محجوب کرد ضلال عارضشان
ارواح گشت وآن ضلال طالب عارضشان غضب گشت پس هم ضلال
عارضشان وهم غضب ورضا ورحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشند
واو ضرری زوال والذاتی لا یزول پس مال همه برحمت سابقه باشد ورحمتی وسعت
کل شیء هو بیت اول کجا از مهر رود ❊ مهر اول کی ز دل بیرون شود ❊
در سفر گر روم ور حضن ❊ از مهر تو کی رود حب الوطن ❊ ما هم از
... این ... ❊ ما شفقان در که ور ... ❊ ناف ما بر مهر او
بریده اند ❊ عشق او در جان ما کار هر دانه ❊ روز نیکو دیده ایم از دور گار ❊
آب رحمت خورده ایم اندر بهار ❊ نه که ما را دست نقش کار رست ❊ از عدم

ما را نه او بر دست است ؛ از رباکه رونق دیده ایم ؛ در گلستان رضا کرده ایم ؛
برسبادت رخت بنهاد ؛ چشمهای لطف از ما بگشاد ؛ در خلوت که
بعد شیر جو ؛ گاهوار مرا که جنبانیده او ؛ از که خوردم شیر غیر شیر او ؛
که مرا پرورده فرزند مراد ؛ خود کسان با شرف تا منزل وجود ؛ کی توان
ادرار مردم دا کرد ؛ که عنایت کرد در دربار کرم ؛ بسته کی گوهر در بار کرم
حل نقد لطف و داد بخشش است ؛ قطره ور چون غبار از عرش است ؛
از نثار لطف عالم را نساخت ؛ ذره را خورشید با او نواخت ؛ ذوق از قدرش
اگر استن است ؛ بهر قدر وصل او دلستن است ؛ باد به کار از وقت کوتاهی ؛
دل بماند قدر ایام وصال ؛ کز پی عمر که حق فرموده است ؛ قصد من از طلب احسان
بوده است ؛ از زندم تا زمین بود در کنند ؛ که ز شهدم دست آلوده کنند ؛
نه را [illegible] بود در کنم ؛ در رهش من [illegible] کنم ؛ چند روزی که زمین زاده است
چشم من در درد خویش مانده است ؛ که جهان روی چنین مهر عجب ؛ هر کسی مشغول گشته
در سبب ؛ من سبب را بکرم کو حادث است ؛ زانکه حادث حادثی را باعث است ؛
لطف باقی را نظاره میکنم ؛ هر چه را کاو حادث دوباره میکنم ؛ زین کمی
باز رکه من بر جهم ؛ خویشتن را در بلا انداختم ؛ در بلا هم بخشش ذات استاد ؛

کلمه چند اشاره الی اکمل [illegible] و اوصیا
الاثنی عشر صلوات الله علیهم

اصل و منشأ و معاد و مبدأ جمله عالمیان حضرت حقیقة الحقایق است و آن حقیقت
محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت واحد است جامع جمیع کمالات الهی
و کیانی و واضع [illegible] همه مراتب تعینات ملکی و حیوانی و نباتی است عالم و عالمیان
صور و اجزاء تفصیل او و آدم و ادیان مسخر بار تجلی او والیه اشار بقوله صلی الله
علیه و آله انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی . مو
ابجد اول شد پدید از جیب غیب ؛ بود نور جان او بی هیچ ریب ؛ بعد از آن آن
نور مطلق زد علم ؛ گشت نور و کرسی و لوح و قلم ؛ یک علم از نور پاکش عالم است ؛
یک علم در ذریت و آدم است ؛ نور او چون اصل موجودات بود ؛ ذات او چون
مظهر هر ذات بود ؛ واجب آمد دعوت هر دو جهانش ؛ دعوت در آشکار و نهان ؛

[illegible] جامع
[illegible] اول ما خلق الله نوری [illegible]
[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
حضرت [illegible]

امیر المؤمنین ؛ و سید الموحدین ؛ و مطلوب کاملین ؛ و یعسوب الواصلین ؛ خورشید
آسمان ؛ و سلطان سریر کرامت ؛ و تحفه مجامع لاهوت ؛ عارف مدارج ناسوت ؛
منبع عرفان شاهنده ؛ مجمع فنون جاهره ؛ مظهر انوار قدرت ؛ مصدر آثار مروت ؛

نائره مصحف وحايت مركز دائره سيادت قطب فلك سعادت شمع لكن فضا نورد جمن
ضاحت قاضي محكمه قضا وقدر صاحب ازينه لمعه آئينه اسما وصفات الّٰهي
مرتبه خلافت پادشاه سرير بعض من كنت مولاه فعلي مولاه محروم حضرت
ما نبحثه ولكن الله اجتباه سلام الله عليهم وعلى من تبع الهدى اليه
روى ابن المغازلي الشافعي من كتاب المناقب عن سلمان قال سمعت حبيبي المصطفى صلى الله
عليه وآله يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل مطيعا يسبح الله
ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق
الله تعالى آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى
افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي ونحوه روى احمد بن
حنبل في مسنده وابن [illegible]
في كتاب الفردوس عن جابر بن عبد الله
الانصاري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان الله
عز وجل خلقني وعليا وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد
فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا فسبحوا
وقدسنا فقدسوا وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا
ووحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات والارض وخلق الملائكة
مائة عام لا تعرف تسبيحا ولا تقديسا فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت الملائكة وكذلك في
البواقي فنحن الموحدون حيث لا موحد غيرنا وحقيق على الله عز وجل كما اختصنا واختص شيعتنا ان
ينزلنا وشيعتنا في اعلى عليين ان الله اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل ان

ان يكون جيدا ادعانا ما اجتباه فنحن وشيعتنا من قبل ان يستفزوه عز وجل
روى الصدوق باسناده عن ابي الحسن الرضا عن ابيه عن آبائه عليهم
السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انا سيد من خلق الله عز وجل وانا خير من
جبرئيل وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع الملائكة المقربين وانبياء
المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف وانا وعلي ابوا هذه الامة
من عرفنا فقد عرف الله عز وجل ومن انكرنا فقد انكر الله عز وجل ومن علي سبطا
امتي وسيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن ولد الحسين ائمة تسعة
طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى
والفضل لك بعدي يا علي وللائمة من بعدك وان الملائكة لخدامنا وخدام محبينا
ثم قال بعد كلام ان الله خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما
لنا واكراما وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا
نكون افضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم اجمعون ط ملك كه در سجده
آدم زمين بوس تو نيت كرد * كه در طرف تو چيزي يافت بيش از حد انساني *
وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق عليه السلام ما كنتم قبل ان يخلق الله السموات
والارض قال كنا انوارا نسبح الله ونقدسه حتى خلق الله الملائكة فقال لهم الله عز وجل
سبحوا فقالوا اي رب لا علم لنا فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا الا
انا خلقنا انوارا وخلق شيعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك سميت شيعة فاذا

[illegible]

خلقنا واحد و علمنا واحد
و فضلنا واحد و کلنا واحد عند الله

و فی روایة اخری و نحن شیء واحد ق

یقین بدانند که چندین تجلی ؛ راز یک دل ما یاد دم ؛

کلمة فیها اشارة الی ان اذل افراد المخلوقات صنما قریش علیهما لعنة الله

از انواع موجودات هر نوع که شریف تر است تفاوت میان آن نوع بیشتر است کما انه
علیه قوله صلی الله علیه و آله الخیار الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار العلماء

[illegible]

موجودات درین
نیز از این نوع باشد
هیچ موجودی در مظهریت اسما
متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم
مظاهر هدایت اشرف و اکمل افراد انسانند اتم مظاهر
مضل اخس و ارذل افراد تواند بود و ضلال از توابع هدایت و ضلال
انبوهها در موجودات حسب شدت بقدر شرف است پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت
هدایت خلق مبعوث میشود از انبیا و اوصیا شیطانی را در مقابل او میباشد که ضلال خلق کند
از فرعون و دجال و هرچندان هادی در شرف بیشتر باشد این مضل مقابل او اخس و بطلان بیشتر

دارد و هر چند
حقیقت در

عامه پوشیده تر و بیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد و لیکن بقدر ارتفاع
بیشتر باشد و لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از جاحدان و منکران ظاهر بمقدار ازار
بیکشیده کار منافقان صحابه و منبر نبود و ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
و چون آنحضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا
ممتازند بشرف و کمال و سعادت تامه باید که مقابل ایشان در میان اعدای حق
ممتاز باشند بنقص و شقاوت و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان این
امت بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ارذل موجودات اند و جای ایشان در اسفل درک
سجین باشد همچنانکه جای پیغمبر و وصی در اعلی درجات علیین است و هم چنانکه آثار هدایت
ایشان در امت تا قیام قیامت باقی است آثار ضلال آنها نیز تا قیام قیامت
باشد و لهذا قال الصادق ع ما من محجمة دم اهریقت الا و فی عنقهما الی یوم القیمة
و فی بصائر الدرجات عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا
و فی جابلقا سبعون الف امة لیس منها امة مثل هذه الامة ما عصوا الله طرفة عین
فما یعملون من عمل و لا یقولون قولا الا الدعاء علی الاولین و البرائة منهما و
الولایة لاهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله
خلق جبلا محیطا بالدنیا من زبرجد و انما خضرة السماء من خضرة ذلک الجبل
و خلق خلفه خلقا لم یفترض علیهم شیئا مما افترض علی خلقه من صلوة و زکوة و
کلهم یلعن رجلین من هذه الامة و سماهما و عن ابی عبد الله علیه السلام ان من وراء ارضکم

هذه ارضا بفا ضرءها منها فما على بعدن والله لا اثر کون بنشا يتردن عن فلان
وفلان وهم چنين علمای مضلين ایرتت کلنسه مغرور ابادو بیرشنی بازاء علماکـ
هادين ایرتمنه کلن مغرور به نبرو ده برشی هو رکـ کـ رت ازیات بزرک
ابکثر ؛ درحلاق کلمة یرودتا نفخ صور ؛

علوية تؤيد ما قدمناه وتشيد ما اصلناه

رواه الشيخ رجب محمد بن رجب البرسي الحلي رحمه الله في كتابه مشارق انوار اليقين
في كشف اسرار امير المؤمنين عليه السلام انا عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول
الله الا انا انا ذو القرنين المذكور في الصحف الاولى انا صاحب خاتم
سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة
والنار انا آدم الاول انا نوح الاول انا آية الجبار انا
حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا
مفجر العيون انا مجري الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا
امير المؤمنين انا عين اليقين انا حجة الله في السموات والارض
انا الراجفة انا الصاعقة انا الصيحة بالحق انا الساعة
لمن كذب بها انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التي
امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى انا
صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب

صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربي
انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت
انا ولي الحق على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا
انا المفوض الي امر الخلائق انا خليفة الاله الخالق انا سر الله في بلاده
وحجته على عباده انا امر الله والروح كما قال سبحانه يسئلونك عن الروح قل الروح
من امر ربي انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار
ومخرج الالوان والثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطر انا
منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيامة انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة
انا حي لا اموت واذا مت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون
انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر
الاول والآخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله
الواصب انا مهلك الجبابرة الاولى انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل
والرجفات انا صاحب الكسوف والخسوف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا
الذي اقامني الله في الاظلة ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه
فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار
انا صاحب الكتب السالفة انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب بها ولا يذوق
الجنة انا الذي تزدحم الملائكة على فرشي وتعرفني عباد اقاليم الدنيا انا

ارید

دارت النبین

دعیسی علی سائرین وصلت مع رسول

انه صلی الله علیه واله بعلمین وتابعین

انا صاحب داود وحنین انا الغور انا الکتاب المحمود انا الحی

انا البیت العتیق انا الذی ادعو الله الخلائق الی طاعته واخبرت وانبئت

دعاها ادتهنعم ومن انا الذی بیده مفاتیح الجنان وفیها الذی انبهرت

رسول

الله فی الارض

وفی اسماء انا المسیح

جب الاروح بحول الانفس

ننفس بحولی انا صاحب القرن الاولی

الصامت انا جاوز موسی فی البحر واهرقت

فرعون وجنوده انا اعلم بهماهم البهائم ومنطق الطیر

انا الذی اجوز السموات السبع والارضین السبع فی طرفة عین انا

المتکلم علی لسان عیسی فی المهد انا الذی یصلی عیسی خلفی انا المنقلب فی الصور

کیف شاء الله انا مصباح الهدی انا مفتاح التقی انا الآخرة والاولی

انا الذی ادری اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمین

انا القائم بالقسط انا دیان الدین انا الذی لا یقبل الاعمال الا

بولایته ولا ینفع الحسنات الا بحبه انا العالم بمدار الفلک الدوار انا صاحب

مکیال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملک الجبار انا الذی قتل

مرتین واحیی مرتین واظهر کیف شئت انا محصی الخلائق وان کثروا انا

محاسبهم وان عظموا انا الذی عنده الکتاب من کتب الانبیاء انا

انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخوا انا المذکور فی سالف الزمان والخا

والخارج فی آخر الزمان انا قاصم الجبابرة الغابرة ومخرجهم ومعذبهم فی الآخرة

انا معذب یغوث ویعوق ونسر اعذابا شدیدا انا المتکلم بکل لسان انا

الشاهد لاعمال الخلائق فی المشارق والمغارب انا محمد ومحمد انا انا المعنی الذی

لا یقع علیه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وامثال هذه من کلمات کثیرة وخطب اهل بیته مشهورة وقد ذکره الشیخ رجب

فی کتابه کتابا اخر له صلوات الله علیه من هذا القبیل بوانه سلمان وابی ذر رضی الله عنهما

و دلایل کثیرتها لا احصی لها تحمله ثم

نعم کلام من هذا القبیل کانی بالمنافقین

یقولون نص علی علی نفسه بالربانیة الا فاشهدوا

شهادة یسألکم بها عنها انی الها ان عنیا نور مخلوق

وعبد مرزوق ومن قعره غیر هذا فعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین مو

با صورت بود جهان بود علی بود ؛ با نقش زمین بود زمان بود علی بود ؛ با هر که

ولی بود ووصی بود علی بود ؛ سلطان سخاوت کرم وجود علی بود ؛ هم آدم وهم شیث

هم ادریس وهم ایوب ؛ هم یوسف وهم یونس وهم هود علی بود ؛ هم موسی

هم عیسی وهم خضر وهم الیاس ؛ هم صالح پیغمبر وداود علی بود ؛ عیسی بوجود آمد

در حال سخن گفت ؛ آن نطق وملاحت که در او بود علی بود ؛ مسجود ملایک که

شد آدم زعلی شد ؛ در قبله محمد بود مقصود علی بود ؛ از احمد مختار شنیدم که

صورت بها ... برای تفسیر ... ابیات ... و بعضی ...

در روایات ... المذکورة ... و ...

فی کتاب ... الاولی انا ...

واردات ... المعنی ... الی ... عن غیره ... اخیرا

بیا بی ؛ کان ایار که او بنفس نیز لبو علی بود ؛ نشأ برافرازنده اندر شب معراج ؛ با
احمد مختار یکی بود علی لبو ؛ محمود نبود ند کسانیکه بدیدند ؛ کان مزرده دین احمد
محمود علی لبو ؛ انعز آن که خدا در همه قرآن ؛ کرد از صفت عصمت و
بستود علی لبو ؛ این کوثر شه سخن کو ز نذارست ؛ تا هست علی آیا بود علی
بود ؛ نقاله کشائی که در از قلعه خیبر ؛ برکند بیک حمله و بکشود علی بود ؛
آن کرد سه او ز که اندر ره سلدم ؛ تا کار نشد راست نیاسود علی بود ؛
آنه شیر دلاور که از طمع النفس ؛ بر خان جهان پنجه بیالود علی بود ؛
سر از دو جهان جمله بینداو ز پنهان ؛ شمس حق تبریز چو بنمود علی بود ؛

كلمة فيها بيّنتان ان معرفة خليفة النبي لا يمكن الا ببيّنة من الله او نص من الرسول وان الاجماع يمتنع انعقاده الا بحجة

ضرورية ملزمة ٥٧

همچنانکه نبوت که خلافت خداست بی بینه و معجزه ثابت نتواند شد و خلافت نبی
نیز که خلافت خدا و رسول است بی بینه و معجزه یا اظهار جانب خدا و رسول ثابت
نتواند شد چرا که صفات و کمالات خلیفه امور خفیه است که غیر حق سبحانه را اطلاع
آن ممکن نیست مگر با خبار حق و الهام او و آنچه طائفه از اغبیاء گمان کرده اند
نقد آن لیس الظن الکاسد و ضد اعاهم که خلافت خلیفه بمجرد اتفاق مردم ثابت
تواند شد بی نص و حجت از خدا و رسول یا خلیفه سابق بطلان آن دعوا و صحت

وضوح آن چه کبرا کرا دنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده و بیست را بر
بی حجت که ایشان را ملجأ سازد با آن با تقلید یکدیگر صورت نمی بندد چه جای خلق
کثیر صاحبان اغراض فاسده و هواهای مختلفه و سلیقهای مختلفه و عقول متباینه مگر
آن بینه از جانب خدا تعالی نازل شده که از انقیاد آن چاره نباشد ممکن که
اتفاق صورت یابد چنانکه میفرماید ان نشأ ننزل علیهم من السماء آية
فظلت اعناقهم لها خاضعين و آن نیز اتفاق ما در پیشآمد به بیان
آیات و معجزات از انبیاء به مدینه و بسحر نسبت میکردند و ان سبب اختلاف
میشد چنانکه میفرماید کان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و مابشرت
منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا
فيه وما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا
بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله
يهدي من يشاء الى صراط مستقيم و اتفاق همگی و عادت بر آن تلت و
عادت و در مدد و منظا وله نه اند و در بعیر نیست بلکه لب امر است که در جبلت
ایشان مرکوز است از تقلید آبا و اسلاف بما نشأ علیه و بر امر تازه که
مردمان را نمی آید البته دران خلاف مرئیه بلا شبهه چنانکه میفرماید
ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم ای للاختلاف
خلقهم لان الاسماء الالهية متقابلة فمن هناك صدر الخلاف این النفار

دارالغرس المدل ... و ابن الجارود ... والنهایه ... بر تحقیق
انفاق بعض بین ... والکوفه ... بر اجماعات ... نیز ادعا ... بر وجه
ایرود ... والاخبار الدالة ... بر ایشان ... و بعضی الا ... در آن ... تا اگر اطلاع
الانفرادات ... الکاشفه ... که مقتضی ... بر اجماع علمی غیر محصور
نیز متعذر یا متعسر است چه آن
چه آن موقوفست بر وقوف بر اوطن
و اعتقادات ایشان و بر بحث بر اخبار ایشان
تقیه و امثال آن بسیارست و بالجملة ما اجماع را مستند
واضح و نفی قاطع نیست مگر آنکه منعقد شود و هذا هو المراد من قولهم لا بد
للاجماع من مستند و قول بعضهم ان حجیة الاجماع کاشف عن قول المعصوم علیه السلام

کلمة بها تبیین ان الاحکام الشرعیة

لا یجوز اخذها الا من ائمة الهدی و لا یجوز القول بالرأی فی دین الله

احکام شرعیه و مسایل دینیه را از ائمه و حکم بیان مردم نتوان کرد مگر خلیفه آیه
یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة فاحکم بین الناس بالحق ولا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و خلیفه الله حضرت رسول و ائمه که
معصوم به تحت تربیت ملکی و ولایه اند و در وصول فیض حق بخلق و تبلیغ علم
هر دو سر چشمه و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما
و بعد از ایشان کسی که تقلید علم از ایشان فرا گرفته و تبیان او را بکار برد

نعوذ بالله ... بحجت تعلیم مستطرف تعلیم منصوب شود
و بالعموم کما قال مولانا الصادق علیه السلام
انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی
حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فاجعلوه حاکما
فانی قد جعلته حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله
استخف و علینا رد والراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله
باخبار معتبره ایشان رجوع باید کرد
بر وجهی که در اصول معتمده مضبوط است
و نور بصیرت طالب صادق مخلص بصحت آن شاهد
چنانکه بصحت تمام ایشان چه هر دو بیکو تبره بما رسیده روی
فی الکافی باسناده عن عبید بن زرارة قال قال ابوعبدالله علیه السلام احتفظوا
بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها ... اخوانک فان مت فاورث
کتبک بنیک فانه یأتی علی الناس
زمان هرج لا یأنسون فیه الا بکتبهم و در هر حکم که
از ایشان نصی وارد نشده باشد توقف باید نمود
فی الکافی عن الکاظم علیه السلام انه قال لیونس بن عبد الرحمن یا یونس لا تکونن
مبتدعا من نظر برأیه هلک و من ترک اهل بیت نبیه ضل و من ترک کتاب الله
و قول نبیه کفر ... الصادق علیه السلام انه قال اما انه شر علیکم ان تقولوا

بشر عالم نشوند فنا و در جمیع مباحث مختلفه نقاذ و تمکن ایشان یقین و معرفه
عمل باید کرد و دستنباط احکام از متشابهات قرآن و حدیث بعد از وضوح چند که متواضع
گفته شد چنانکه شیوه جمهور متفقهه متاخرین اصحاب ماست اتفاقا للعلا باید که
آرا و افهام مختلفه و عقول و نظرها متباینه باشد تا از دو اهل اکثر تابع اجتهاد امامان
اعراض و اهوا که معصوم نیستند از زلل و خطا بهره مندی متغیر و متبدل شود تبدیل ظنون
بسبب ظهور و خفای ادله متشابهات روی فی نهج البلاغة عن امیر المومنین صلوات
علیه انه قال فی ذم اختلاف العلما ترد علی احدهم القضیة من الاحکام فیحکم برایه ثم
ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم تجتمع القضاة بذلک عند الامام
الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد افامرهم الله سبحانه
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان
بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی ام انزل الله سبحانه
دینا تاما فقصر الرسول عن تبلیغه و ادائه و الله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء
و فیه تبیان لکل شیء و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه
عمیق لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات الا به وروی نهج عنه علیه السلام
اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول و یحرم العام ما
حرم عاما اول و ان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم علیکم ولکن الحلال

الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله

کلمة بها تجمع بین الآراء المختلفة فی المسائل الدینیة

قال الله سبحانه هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام
الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی
العلم وفی عیون اخبار الرضا علیه السلام من رد متشابه القرآن الی محکمه هدی
الی صراط مستقیم ثم قال علیه السلام ان فی اخبارنا متشابها کمتشابه القرآن و محکما کمحکم القرآن فردوا متشابهها
الی محکمها ولا تتبعوا متشابهها دون محکمها فتضلوا وفی الکافی عن الصادق علیه السلام
انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع وامر بین غیه فیجتنب وامر مشکل یرد علمه الی الله
و رسوله قال رسول الله صلی الله علیه وآله حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک
فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث لا یعلم
وفی روایة من رتع حول الحمی اوشک ان یقع فیه و هذا الحدیث المشهور الذی
رواه العامة و الخاصة مع استفاضته بین اهل الاسلام و مقبول للفریقین و هو نقطة للاصولیین
نص فی تثلیث الاحکام و مع هذا ان الجمهور المتفقهة کثیرا ما یمیلون الی تاویل المتشابه
فیردونه الی احد الشقین من دون حکم قطعی و کذلک یکون رده الی الحکم بامارات
ظنیة و حصول صدق فیلحقونه بالمحکم مع کونه متشابها فیعدلون به عن حقیقته و هم مطلوبون
بذلک التثبت فی الاحکام فیلزمهم سلک التهجی فیها و لا سبیل الی التطوع فی مثله بظنون

بذلك نهاهم الله عنه بقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وان يقولوا على الله
ما لا تعلمون ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا
ونحو ذلك ومن ذلك نشأ الخلاف ووسع دائرة الخلاف ما هو في مبدأ الآراء
والحرف ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا في الدين وقربة الى رب العالمين
وكان ينبغي لهم ان يتركوا المتشابه الذي ليس له محكم يرد اليه على حاله من غير تعرض
فيه وان يسكتوا عما سكت الله عنه ويبهموا ما ابهمه ليتفق كلمتهم ويجتمع آراؤهم
ويكونوا عباد الله اخوانا لا اعداء اهوائهم وآرائهم كلما دخلت امة لعنت اختها
مع ان في السكوت والابهام حكما ومصالح منها ان تميز المتدين بالاحتياط في الدين
وعدم خوضه حول الحمى خوفا من الوقوع فيه مما لا يتورع فيجترئ الجول حوله ولا
يبالي الوقوع فيه فيتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين ومنها توسيع
التكليف لجمهور الناس باثبات التخيير في كثير من الاحكام فان حكم المتشابهات
اذا لم يمكن ردها الى المحكم يرجع بالآخرة الى التخيير كما هو مذكور في غير واحد من الاخبار
المتضمنة لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان في ابهامها اشد مراتب التسليم
وسعة وهذا رحمة من الله عز وجل وبه يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في
العقل والمعرفة ولعلنا لا نعلم من الحكم اكثر مما نعلم

فصل فيما يتبين سبب اختلاف الناس في المذاهب

سبب الاختلاف في المذاهب والاديان انما هو الجهل وطلب الرئاسة وفي المثل كما لعن

فالف تذكر ثم الجهل والعصبية والتدين بما لا يعلم والقول بالرأي من غير استيقان
ثانيا واول من فعل ذلك كان ابليس اللعين حيث ابى السجود لآدم ع وكان من نقله عليه
بانه مخلوق من النار وهو مخلوق من الطين ثم قابيل حيث حسد اخاه ثم قتله ثم غيرهما من
بني آدم وجملة الاختلافات اربعة احدها الاختلاف في الاله كما هو بين اهل الاسلام والمشركين
ومنشأه الجهل بمعرفة الله وحقيقة صفاته الذاتية والثاني الاختلاف في النبي كما

[illegible] بين [illegible]
ومنشأه الجهل بحقيقة النبوة وحقيقة التنزيه
وصفات الله العلية والثالث الاختلاف في الامام [illegible]
وصفاته وصفاته ومنشأه الجهل بمعالم الدين وحقيقة الامام ومنزلته من الله
كما هو بين [illegible] الشيعة والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين الفقهاء [illegible] الاطلاع
الاطلاع على [illegible] وتفصيلها ومنشأه اتفاق الكل على
ان [illegible] بصيرة جزما لوجود وجه واحد منه
محكمة ملزمة وبان المحكم ما اتفق عليه
الامة ومنشأه الجهل [illegible] الافهام وانه الحجة لا غيره والمتشابه ما اختلف فيه
الواحدة وانه لا حجة فيه فان السنة [illegible]
وذلك لانه عرف ان الاطلاع [illegible]
لا ينفعه الا العلم بالحكم [illegible]
واضح فالجمع [illegible]
[illegible]

في المتشابه الآيات فانه ليتفق فيه والمحكم والمجمع عليه ولا الحكم بالمحدثات
والمخترعات مما لم يأت في الشرع جزما وقد بين هذا الاصل ان اصحاب الجدل والمناظرة
ومن يطلب الفتنة والرئاسة اخترعوا من نفوسهم في الديانات والشرائع اشياء كثيرة
لم يأت بها الرسل ص ولا اقربها واخترعوها وقالوا للعوام الناس هذه سنة الرسول

ولكن حتى نفسهم حتى

ظنوا ان للعدو ... حقيقة

دراهم بالرسول واصحابه ... الا ان ... يعلم ... فيها

سببه ... ان الذكر الذين ... واليه ... الى الاخرة ... نفسهم ... يكون ذلك

... واعتقاد ... واجتهاد ... الاثم ... وذلك طلبا للاخرة ... ببنيهم

... فعقولهم ان ... لعبادة ... انبيا ... ان العلما ان ... يعلم العوام ...

... الائمة ... الكتاب ... يعلم الائم ... ان ... ووكل ...

... ما قولنا ... ولا يمكنه ... اكثر ... سبحانهم ...

... لعقلهم ... حتى ... ويجوز ... ببيانه ...

... اليه ... احكام ... الحلال ... والعلم ...

... الموت ... ما ... الاسلام ... وتعظيم ...

... ما ... بعض ... ولهم ... ولهم ...

... ولا ... ما لولا الله ... الارشاد ... ودعى ... تحديده ... الخ

... نفسهم ما ... حكم ... ان ... يكون ... باب ... الي الان ...

... الرعية ... فهم ... سلف ...

... الاراء والمذهب ثم في قبلك

ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله

باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة

المنصوبين لنجاة الخلق وقد قيل استعينوا على كل صناعة

باهلها انهم كلا ولعمري انه قد صاب بنا ق وان الامر كما بينك

نعينه

ولعامة للنقصان ومعه ... الصالحين ...

ولفاد كونها في الزمان ... عباد الصالحين ...

الذكر ان الارض ... بعلمه ...

ان فيه البلاد الائمة القدم

فصل صغير

فيما نبين مراتب الايمان والكفر

ان للكفر انواعا ومراتب لا يمكن الخروج منها جميعا الا بمعرفتها ولا يكمل ايمان المرء ولا يكمل دينه ولا يصير شيعيا ممتحنا ناجيا حتى يخرج من جميعها اذ الايمان الكامل الحقيقي هو التسليم التام والتصديق بما جاء به النبي صلى الله عليه وآله لسانا وقلبا على البصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي كما هي فمن لم يصل اليه دعوة النبوة ولو في بعض الامر لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسبه كفر جهالة وهؤلاء اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرى عذابا واليهم الاشارة بقوله تعالى الا المستضعفين من الرجال والنساء الذين لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو ببعضها اما استكبارا وعلوا وتقليدا وهوى وتعصبا او جحودا فهو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله تعالى ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى

سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه الدعوة
[illegible] ومن الناس من يقول آمنا
بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين
يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون
الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله
مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله على
كل شيء قدير ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور
حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف بها حسدا وبغيا وعتوا وعلوا
او تقليدا او تعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر جحود وعذابه قريب من عذاب المنافق
واليهم الاشارة بقوله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم
وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا
كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله ان الذين يكتمون ما انزلنا
من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله
ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه ولكن لا يكون
على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه مع استعداده بالارادة وعدم تابعيته للامام
او نائبه لقصور(?) ادراكه حقا واما لتقليده ولتعصبه(?) لآبائه او لاسلافه(?) مع
سوء اختيارهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وما يفعل فيه

من امر الدين واليهم الاشارة بقوله عز وجل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا
تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله وقوله يا
ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله
لا يحب المعتدين وبقول نبينا صلى الله عليه وآله حيث اخبر بانه يأتي بعده اتخذ
الناس رؤساء جهالا فسألوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه
الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة واتباع للامام او نائبه الحق الا انه
لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض دون بعض بان عرف بقبح الفعل
لكن يفعله لغلبة هواه عليه فهو فاسق عاص والفسق لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي
كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا ارتكب كبائر الفواحش واتى بالكبائر المعاصي
كما في قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان
الله غني عن العالمين وقول النبي صلى الله عليه وآله لا يزني الزاني حين
يزني وهو مؤمن وذلك لان ايمانه مثل هذا لا يدفع عنه اصل العذاب ودخول
النار وان دفع عنه الخلود فيها فحينئذ لا ينفعه في جميع الاحوال فكانه مفقود
اذا تقرر هذا اعلم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فلا يخرج من
كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق او شك فيه او توقف فلا يخرج
من كفر وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقده بقلبه لغرض دنيوي كالتقية في محلها
ونحو ذلك او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي فلا يخرج من النفاق وكل من كتم حقا

بوافقه فلم یعرفه من الشهود وکل من خذلهم ونصرهم و هو رد

انه لم یوافق هواه ولم یتبع امام زمانه او نایب الحق او من علیهم اولون بمنصب و

ایضا فلم یعرف من لم یعرف من الهلاک وکل من بنا فی مرادنا او خلفه او تمسک الاسم

امرنا فمن لم یعرف من ملعون ومن سلم وصیه بنده و جمیع الامه

وکل نصرانی علی سبیل

اتبع امام زمانه

او نایب الحق آتیا بجمیع

اوامر الله ونواهیه من غیر

توان ولا مداهنة فان اذنب ذنبا

استغفر من قریب وتاب او ذل قدمه استقام

وامات فهو المؤمن الکامل الممتحن ودینه هو الدین الحق الخالص

و هو الشیعی حقا والی هذا الصنف اشار امیر المؤمنین علیه السلم

بقوله نحن النجباء وافراطنا افراط الانبیاء حزبنا حزب الله والفئة الباغیة حزب الشیطان

کلمه بها یتمیز المؤمنه لتمام الهالکه

چون انبیا و اوصیا سلام الله علیهم بجهت هدایت خلق و نجات ایشان از ضلالت مبعوث شده اند پس هر که پیروی ایشان کند و سخن ایشان شنود لا جرم او مهتدی و ناجی خواهد بود و هر که از متابعت ایشان سرباز زد و راه دیگر رود ضلال و هالک و جهنمی و حقیقت این سخن هویداست لیکن جون آن و تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را بسر کون ساخته نه بغوا هر ترف و توابع آن قانع باشند و از خود سخن چند بیهوده در هم بافته نه طبیعت را گذارند که با سر تقلید روند و نه توفیق یابند که بنور تحقیق روشن شوند مذبذبین بین ذلک لا الی

الی هؤلاء ولا الی هؤلاء مسم از بهر فساد و جنگ جمعی مردم گردند بگروه کم هر حزب را کم در صدد هر علم که آموخته اند فی الغیر یغفرهم و یا غفهم دشمن این قوم اختلاف در امم پدید آمده و باعث حیرت مردمان شده اما بحمد الله ما را میزانی هست که بآن حق را از باطل جدا توانیم کرد و آن کتاب خدا و اوصیاء پیغمبر خلفا بعد سلف صلوات الله علیه و علیهم که تا ایام قیامت باقی اند چنانکه آنحضرت فرمود انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و حرف دم اذ ان فیها ان علم الکتاب انما هو عند العترة فمن تمسک بهم فقد تمسک بها والمرجع فی رمز خفائهم و عیبتهم انما هو الی احادیثهم المضبوطة فی الاصول المعتمد علیها فمن تمسک بها فی تمسکهم بهم و انما اوجب الله تعالی مودة فی القربی علی الامة لیتوسلوا بهم الا انه یتبعونهم لطیب نفوسهم ولکن اکثر الناس لا یشکرون والمراد بمودتهم انما هو مودتهم بمعانیهم و حقیقتهم کما اشار الیه فی حدیث المفضل بن عمر حیث سال الصادق عما روی عن علی بن ابی طالب علیه السلم قسیم الجنة والنار فقال لان حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان و خلقت النار لاهل الکفر فهو قسیم الجنة والنار لهذه العلة والجنة لا یدخلها الا اهل محبته والنار لا یدخلها الا اهل بغضه قال المفضل یا ابن رسول الله فالانبیاء والاوصیاء هل کانوا یحبونه واعداؤهم یبغضونه فقال علیه السلم نعم ثم بین علیه السلم ذلک بانه کان حب الله و حبه بوده فلا یجوز ان لا یحب الانبیاء والاوصیاء

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه استان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

والمؤمنون من أمتهم وان لا يبغضه
المخالفون لهم فلا يدخل الجنة الا من
احبه من الاولين والآخرين فهو اذن
قسيم الجنة والنار فكل محب لحقيقة
الانسان الكامل ومقامه اذا قدر
بهداه فهو من الفرقة الناجية وان
كان مع ذلك مائلا الى التعلم منه وحامل
الاسرار عنه فهو المؤمن الممتحن المذكور
في قولهم عليهم السلام ان امرنا صعب
مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب
او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه
للايمان قال امير المؤمنين عليه السلام الناس
ثلثة اما عالم رباني او متعلم على سبيل
النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق
يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور

بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق و
قال الصادق عليه السلام يغدو الناس على
ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن
العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر
الناس غثاء وقوله اغد عالما او
متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن
الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم
المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق
بهم من المستمعين والمحبين لهم فان من
احب قوما فهو منهم ويحشر معهم
ع صد خار را ز بهر گلی آب میدهند
واما العالم الرباني فهو فوق الناجي
اما الباقون فهم الهالكون الوارد
فيهم في حديث افتراق الامة والباقي
في النار فانهم لاهوائهم عبيد وبسلهم

شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا يقولون
منكرا من القول وزورا ومما يدل على ان المدار
على محبة المقام والحقيقة دون
الشخص الجزئي

بما هو هو ان من احب احدا لاعتقاد الخيرية او ابغض احدا لاعتقاد الشرية يوجر
على حبه وبغضه وان خطأ في اعتقاده يدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن
ابي جعفر عليه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه و
ان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله
لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة
وباسناده عنه عليه السلام اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان
يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففيك خير والله يحبك وان كان يبغض
اهل طاعته ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من احب
وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام لو ان رجلا يحبكم وما يعرف ما انتم عليه
يدخله الله الجنة وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه يدخله الله ببغضكم
النار ولا يخفى ان الجمع بين جهة الطاعة والمعصية يرجع الى محبة المقام والحقيقة
دون الشخص الجزئي خصوصا اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع
بصفاته واخلاقه ومن هنا يكمل نجاة كثير من اهل الغير من المستضعفين سيما الواقعين

الواقعين في عصر خفاء امام الحق المحجوبين لا ائمتنا صلوات الله عليهم ولم يعرفوا
قدرهم واما شيعتهم كما يدل عليه ما رواه في الكافي باسناده
الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام

قال قلت

اصلحك الله ارأيت من صام وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن
لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي الاحتجاج
الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة
الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا من النار ودخل الجنة
ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم
ومعدن العلم اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة
مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا
العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة منا
فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما يسبوا الله عدوا
بغير علم كذلك يشرك بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى
الله مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجوا
ان يغفر الله له ويدخله الجنة
فهذا مسلم ضعيف

وهذا آخر الكلام في كتاب اللآلي المستخرجة من الكلمات المكنونة وهي اربعون كلمة اخرجها
الله على يدي عقداً منظوماً بعد ما كانت هي في الاصل مختوماً جعل الله قبور الاسرار
صدور الاحرار وختم عن استماعها اسماع الاشرار وجعلها لي نوراً يسعى بين يدي و
بيميني ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير.

مصنف

بهر تاريخ اين نظم دردم ٥ في الف نظم لآلي شمره
ستر اخفاي الف رمز بدان ٥ كانجه اندر عدد ثابت نهاده

والحمد لله والصلوة على محمد وآله اجمعين

علامات القاب اصحاب ابيات ٥ بترتيب ابيات كرديم اثبات ٥
سنا حكيم سنائي ظ خواجه حافظ س شيخ سعدي ش شيخ محمود شبستري صنم
مصنف فغا بابا فغاني عو عرفي ق شيخ فخرالدين عراقي مو مولانا
جلال الدين رومي مغ ملا محمد شيرين مغربي مبم ملا مير حسين ميبدي
لا لا ادري با بابا افضل الدين كاشي حم شيخ سعدالدين حموي ع معراج ار
كه نبشه صم ملا صدرالدين محمد كاشي ص ملا صدرالدين محمد شيرازي قدس
اسرارهم وافاض انوارهم والحمد لله رب العالمين

حرره الكاتب محمد حسن بن محمد علي ... في يوم الرابع شوال المكرم
غفر الله لهما والحمد لله رب العالمين ١٣٠٢ اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً

الفهرس لما في هذه الرسالة

وهي اربعون كلمة

كلمة ١
يجمع بها بين امتناع الرؤية والمعرفة وبين امكانها

كلمة ٢
يجمع بها بين المنع من التفكر والكلام فيه سبحانه وبين الحث على المعرفة

كلمة ٣
يجمع بين ظهوره سبحانه وخفائه

كلمة ٤
فيها اشارة الى الصفات واسمائه وانها عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار

كلمة ٥
فيها اشارة الى كليات الموجودات ومراتبها

كلمة ٦
فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود ومعارجه وبها يجمع بين تقدم
الارواح على الاجساد وكونها حادثة بحدوثها

كلمة ٧
فيها اشارة الى ان المقتضي لظهور الحق في المظاهر انما هو الالهية

كلمة
٨

فيها اشارة الى لمية الايجاد وانه امر اعتباري

كلمة
٩

بها يجمع بين وحدة الموجودات وكثرتها

كلمة
١٠

بها يجمع بين وحدة مبادي الصفات والافعال وكثرتها

وبها يبطل الجبر والتفويض

كلمة
١١

بها يجمع بين التنزيه والتشبيه

كلمة
١٢

بها يجمع بين قربه سبحانه من الموجودات وبعده بنفسه عنها

كلمة
١٣

فيها اشارة الى كيفية تعلق علمه الازلي بالاشياء وانشاء اشكالها

كلمة
١٤

فيها اشارة الى التجلي العلمي الاستعدادي والتجلي العيني الكمالي

كلمة
١٥

فيها تبيين معنى حدوث العالم ومعنى ازليته بالعدم

كلمة
١٦

فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات

كلمة
١٧

فيها اشارة الى وحدة الفعل

كلمة
١٨

الى قيومية تعم وان لا قائم بذاته الا هو

كلمة
١٩

فيها اشارة الى ان المشية والروح هو الواسطة في وصول فيض الحق الى الخلق

كلمة
٢٠

فيها اشارة الى المقصد الاقصى من الخلق وجود الانسان الكامل

كلمة
٢١

فيها اشارة الى ان مراتب الدنيا انما هو عين الخليفة

كلمة
٢٢

فيها اشارة الى ان عمارة الاخرة انما هو بوجود العالم فيها

كلمة
٢٣

فيها اشارة الى ان … دار الوجود والايجاد ابدية

كلمة
٢٤

فيها اشارة الى عدد صور النشأت

كلمه
٢٥

فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور

كلمه
٢٦

فيها اشارة الى صحايف الاعمال

كلمه
٢٧

فيها اشارة الى الميزان

كلمه
٢٨

فيها اشارة الى الصراط

كلمه
٢٩

فيها اشارة الى الجنة ومنازلها

كلمه
٣٠

فيها اشارة الى النار ومنازلها

كلمه
٣١

فيها جمع من كون فطرة الكل على التوحيد وضلال بعضهم

كلمه
٣٢

فيها اشارة الى ان الكل المخلوقات ابنياء وادعياء الا من عز عليهم السلام

كلمه
٣٣

فيها اشارة الى ان ازدل ازواد المخلوقات صنما ولن ليع

كلمه
٣٤

علوية توحيد ما قد بناه ونشيد ما هدناه

كلمه
٣٥

فيها تبيين ان معرفة خليفة النبي لا يمكن الا بتبيينه من الله اولا من الرسول وان الاتباع يمتنع انعقاده الا بحجة ضرورية ملزمة

كلمه
٣٦

فيها تبيين ان الاحكام الشرعية لا يجوز اخذها الا من النبي او الوصي ولا يجوز القول بالرأي في دين الله

كلمه
٣٧

فيها جمع من اراء المختلفة في المسايل الدينية

كلمه
٣٨

فيها تبيين سبب اختلاف الناس في المذاهب

كلمه
٣٩

فيها تبيين مراتب الايمان والكفر

كلمه
فيها تبيين لوجود الحق الخ